

اطلاعات

دختران و پسران

ایرج قادری بادرخششی چشمگیر

چنان سوز و سرماشد اندر کلاس!؟

دانش آموزان دختر و پسر میگویند:

«ماداریم از سرما میلهرزیم!»

بحث این هفته حرفهای خودمانی

یکشنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۰ - شماره ۶۷۵ - بها ۵ ریال



چنان سوز و سرما شد

اندر کلاس!؟



آنقدر بالا می‌رود که نفس کشیدن مشکل می‌شود و مردم از جلوی کولر تکان نمی‌خورند، او در و پنجره اتاقش را می‌بندد، لحاف و پتوییش را بسر میکشد و نیم ساعتی زیر آن میماند.

خودت میتوانی مجسم کنی که در ظهر داغ خرمشهر، در یک اتاق در و پنجره بسته زیر یک لحاف و پتو، چه بر سر آدم می‌آید و باید چه گرمائی را تحمل کند، خیال میکنم در آن زیر، حتی در آن اتاق هوائی بوجود می‌آید که درجه حرارتش با حرارت کوره حدادی برابری میکند! وانگار که آدم را در دهانه آتشفشان یا چشم خورشید قرار داده باشند! بعد از مدتی، فلانی از جا بلند می‌شود، لحاف و پتو را جمع میکند و در و پنجره را میگشاید. آنوقت همان باد داغ و «لوار»ی که سایرین طاقت تحملش را ندارند، بنظر فلانی مثل نسیم بهشتی و باد خنک کولر می‌رسد و در همان اتاق خالی و عاری از وسایل زندگی، انگار که در چمنزارهای بهشت و پای جویهای کوثر نشسته است و در واقع پس از آن شکنجه، همان لذتی را از آن نسیم داغ و گرم‌زده می‌برد که فلان ثروتمند، از هوای «نیس» و «کان» یا کوهستانهای سوئیس عایدش میشود.

بله، در آن روزگار، وقتی این حکایت را از آن دوست شنیدم، بلافاصله یک سؤال در ذهن من مطرح شد. یک فکر و آنهم این بود که اگر این دوست ما، بجای خرمشهر، مثلا در تبریز، یا سنندج بود، آنهم در فصل زمستان و لحاف و پتو و بخاری هم نداشت با سرما چگونه می‌توانست مبارزه کند؟ چون در هر حال، گرما راه حل دارد. راه حلی که انسان میتواند به ترتیبی، ولو ترتیب شگفت‌انگیز آن دوست قدیمی، باحرارت مبارزه کند، ولی سرما؟ با سرما بدون شوخی کرد. با سرما، بدون داشتن وسایل لازم نمی‌توان جنگید، بخصوص که قرار باشد، آدمخیلی مرتب و منظم سرچایش بنشیند، یعنی حرکت نداشته باشد، در آن روزها خدا را شکر کردم که رفیق ما، در منطقه سردسیر بدون وسایل نمانده‌است، اما امروز، پس از گذشت سالها، چرا بیا دآن رفیق و چرا بیاد سرما و گرما و چگونگی مبارزه با آن افتاده‌ام؟ چیزی است

دوستی داشتم که یادش به خیر و هر کجا که هست خداوند سلامت نگهدارش، کلاس چهارم - یازدهم متوسطه، بابازیهای روزگار، مجبور به ترك تحصیل شد و ناچار از پی امرار معاش، پشت گیوه‌ها را ور کشید و سردرپی «تومنی» گذاشت! باری، مدتها از او بی‌خبر بودم تا اینکه دوست مشترکی از او برایم خبر آورد و گفت در خرمشهر، توی یکی از بندرگاه‌های تخلیه‌بار، بکاری سخت و طاقت فرسا مشغول است و با ففری تاتر انگیز دست به گریبان می‌باشد. بگذریم که بعد با پشتکار شگفتی که در کارها داشت، ثروت قابل توجهی بهم زد و بصورت یکی از واردکنندگان مهم درآمد. اما در آن روزگار آن جوانی، دوست مشترکمان، از او حکایتی نقل میکرد که بسیار جالب و شنیدنی و بسیار عبرت آموز است و نکته‌ها در خود نهان دارد. دوست مشترکمان میگفت:

- فلانی در خرمشهر، با وضع بدی زندگی میکند، درآمدش ناچیز است و چون هدفهای بزرگی برای خود معین کرده است، از همین درآمد ناچیز هم مقداری را پس‌انداز میکند. با این ترتیب وضع خورد و خوراک او راست راستی تاتر آدمی را برمی‌انگیزد. اما مهمتر از همه اینکه، در یکی از محلات جنوبی خرمشهر که آلونک‌های بنام خانه وجود دارد، او اتاقی را اجاره کرده است که زندگی در آن از عهده هر آدمی ساخته نیست و در هوای جهنمی خرمشهر رفیق ما در آن اتاق بدون پنکه، بدون کولر و حتی بدون یک بادبزن دستی زندگی میکند.

با تعجب و شگفتی از این دوست مشترک پرسیدم:

- فلانی گرما را چه جوری تحمل میکند؟

دوست مشترک خنده‌ای سر داد و گفت:

- میدانی که او چه آدم عجیبی است. چه اراده و پشتکاری دارد. برای مبارزه با گرما هم وسیله‌ای، وسیله‌که نه، طریقه‌ای اختراع یا کشف کرده است که خاص خود او میباشد.

با کنجکاو و شوق پرسیدم:

- چه وسیله‌ای؟ چه طریقه‌ای؟

جواب داد:

- در آن موقع که درجه حرارت

که پاسخ آنرا در نامه زیر جستجو کنید.

«آقای سردبیر محترم مجله دختران و پسران»

من دانش آموز یکی از دبیرستان‌های شمیران هستم و مشکلی دارم که خیال میکنم گروه کثیری از دانش آموزان در گوشه و کنار کشور با این مشکل که من دارم دست بگریبان هستند. مشکل من، مشکل سرما است. هر سال، قبل از اینکه زمستان فرا برسد، مسئولین امور، توی روزنامه‌ها مصاحبه میکنند که بله... دستور داده‌ایم امسال زودتر بخاری‌ها را روشن کنند. ولی والله، بخدا، تا امروز که دوم آذرماه است، هنوز بخاریها را روشن نکرده‌اند و ما توی کلاس از سرما می‌لرزیم. بسیاری از مدرسه‌ها که هنوز تکلیفشان از نظر بخاری معلوم نیست، یعنی همان بخاری قراضه‌ها را هم ندارند، در حالیکه ما توی کلاس از سرما می‌لرزیم، خیال میکنم، مسئولین امور در اتاقشان از هوای مطبوع شوقا استفاده می‌کنند و اصلا نمیدانند که سرمای یعنی چه، تریاخدا، این نامه مرا توی مجله خودتان چاپ کنید، بلکه از ما بهتران، بفکر ما برویجه‌ها بیافتند و دستور بدهند بخاریهای کلاس‌ها را روشن کنند.

دختر و پسر.

خواننده قدیمی مجله شما «شهلا» ق.

بله... ملاحظه فرمودید که چرا، پس از گذشت سالها، یاد آن دوست قدیمی و یاد طریقه مبارزه‌اش با گرما و یاد سئوالی که در ذهن من توی مملکت ما، بسیاری از اوقات، مطرح شده بود، افتادم، قوانین، معنا و مفهوم و خاصیت وجودی خود را از دست میدهد. یعنی مامور اجرای قانون، اساسا فراموش می‌کند و از یاد میبرد که بطور کلی، قانون، بخاطر رفاه بیشتر مردم به وجود آمده است، نه بخاطر اذیت و آزار آنها، در حقیقت، توی مملکت ما، مامور اجرای قانون، از خود، اراده و ابتکاری ندارد.

مثلا سرچهار راه، یا در خیابانی که راه بند آمده و ترافیک شهر بهم خورده است، مامور مربوطه، آنقدر متنگر نیست که خیابان دست راستی، یا دست چپی را که یک تابلو «ورود ممنوع» بزرگ بر سر آن

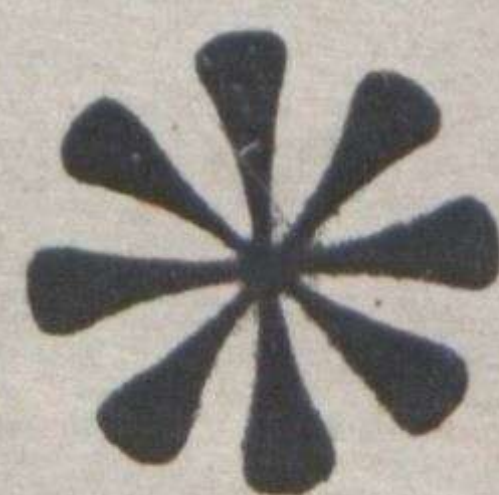
زده‌اند و عملا آنرا بصورت بلا استفاده‌ای در آورده‌اند، آزاد کند، یعنی برود و سرتابلو را برگرداند و تابلو را بکند و برای یکساعت یا دو ساعت خیابان ورود ممنوع را تبدیل به خیابان «ورود آزاد» بکند، تا راه باز شود و از بار ترافیک کاسته شود. همچنین است، فرمول، قانون و یا سنت و طریقه‌ای که از قدیم در وزارت جلیله آموزش و پرورش برای روشن کردن بخاریها موجود بوده است. تا آنجا که من یاد دارم. معمولا اوایل مهر ماه یا آبانماه، بخشنامه‌ای به مدارس صادر می‌شود که مثلا بخاریها را از ۲۵ آذرماه روشن کنند. غافل از اینکه، این تنها موردی است که قانون بر نمیدارد، یعنی ممکن است امسال، روز ۲۵ آذر هوا، خیلی هم مطبوع و گرم و دلچسب باشد، بطوریکه بهیچوجه نیازی به بخاری نداشتند باشند و برعکس، سال آینده، از اول آبانماه هوا چنان منقلب و سرد و طاقت فرسا شود که اجبارا بخاریها را از اواخر مهر ماه باید روشن کنند. یا بطور کلی بخشنامه‌ای که در مورد روشن کردن بخاریها، در تهران، قابل اجرا است، در شمیران نیست و بخشنامه شمیران را در همدان یا تبریز و یا سنندج نمیشود بمورد اجرا گذاشت، همان طوری که تعطیل تابستانی آخرخرداد، در چاه بهار و ایرانشهر یا خرمشهر و بندرعباس عملا بصورت غیر قابل اجرائی درمی‌آید. چون از اواسط اردیبهشت به دانش آموز چاه‌بهری همان میرسد که در آخر خرداد، حتی در آخر تیر ماه به دانش آموزان رشتی... در هر حال، خدا کند، روزی برسد، که مامورین ما، اعم از بالا ترین مقامش که جناب وزیر باشد و پائین ترین مقامش که احیانا سرایدار و فراش مدرسه است، این درک را داشته باشند که اساس و فلسفه وجودی قانون و قوانین، چیزی است که نفع وجود جامعه‌ها و اگر جز این تفسیر و تعبیری از قوانین داشته باشیم و یا ابتکار تغییر قوانین را به ثواب و مصلحت جامعه ندانیم، راه خطا و غیر صواب پیموده‌ایم. بامید آرزو.



اطلاعات

و

تحویلی بزرگ...



شرط پیشرفت و موفقیت است...»
 «... از همان سالهایی که دوره ابتدائی و متوسطه را میگذراندم شوق و علاقه‌ای خاص به کار روزنامه نگاری یعنی بکاری که پدرم بدان اشتغال داشت در خود احساس میکردم. این شور و حرارت رانتهای هوای محیط خانوادگی یعنی محیط اولیه آموزش و پرورش در من ایجاد نمیکرد، شاید این شور و شوق بیشتر مرهون علاقه زائد الوصف پدرم به کار روزنامه نگاری و موفقیت روز افزون و حیثیت و اعتباری بود که بخاطر صمیمیت و صداقت نصیب وی میشد.»

آقای فرهاد مسعودی پس از تشریح برنامه نوبین روزنامه اطلاعات و موسسه‌ای که با کمک مردم باین پیشرفتهای چشمگیر و شگرف نائل آمده است ادامه میدهد:

«... آگاه ساختن خوانندگان بر کلیه مسائل روز در همه حال هدف اصلی و اساسی روزنامه ما بوده است نویسنندگان فاضل و همکاران گرامی من علاوه بر کوشش در راه تحقق این هدف انتشار مطلب و مسائلی را مورد توجه قرار خواهند داد که بایجاد زمینه مساعد برای گسترش شناسائی خوانندگان کمک نموده و آنان را در مسیر معارف اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، هنری و علمی دنیای خارج قرار دهد...»

باین ترتیب روز یکشنبه اول آذرماه روزنامه اطلاعات با تغییرات چشمگیر و جالب و وسیع، در مسیری تازه قدم گذاشت و با نخستین شماره‌هایی که منتشر کرده است تمجید و تحسین آنان را که سالیان دراز است باین نشریه که سال آشنائی دارند و چه اشخاصی را که برای جویاشدن از تغییرات روزنامه اطلاعات خواننده این نشریه گردیده‌اند برانگیخته است.

سر دبیر هیات تحریریه و کارمندان اطلاعات دختران و پسران ضمن عرض تبریک صمیمانه به سناتور عباس مسعودی استاد و راهنمای خود و همینطور در موفقیت و پیروزی‌ای که نصیب آقای فرهاد مسعودی مدیر موسسه اطلاعات شده است آرزوی ترقی و تعالی و پیشرفت افزونتر روزنامه اطلاعات را مینمایند.

بریزم و این کار هم شده است. امروز نه فقط فرهاد مسعودی فرزندم که تحصیلات عالی خود را در رشته روزنامه نگاری در آمریکا تمام کرده و با عشق و علاقه‌ی وافری این خدمت مقدس را پذیرفته و نزدیک به ده سال است در این موسسه بنام رموز و شئون کارها آگاهی یافته، بلکه عده بیشماری از جوانان با شور و تحصیل کرده و علاقمند باین خدمت بتدریج در این موسسه گرد آمده‌اند که همه کمر همت بسته آمدگی و تجربه پیدا کرده‌اند. پس موقع آن رسیده است که این دسته انگشت شمار دوران کم کردن کار خود را شروع کنند و چند صد نفر جوانی که چرخهای این موسسه عظیم را بگردش در آورده‌اند رضایت دهند که ما کار خود را به آنها بسپاریم.»

در قسمت دیگری سناتور مسعودی مینویسد:

«فرهاد مسعودی وارد سی و دومین سال عمر خود شده و هم اکنون کلیه امور موسسه اطلاعات را زیر نظر مستقیم خود گرفته و آمادگی یافته که با کمک یکده جوان همفکر و نویسندگان مبرز که حلقه‌وار گرد او جمع شده‌اند تحویلی در روزنامه اطلاعات بوجود آورد، گام‌های تازه‌ای در راه بهبود مندرجات روزنامه بردارد و من بطرز فکرو کار او و همکارانش اعتقاد و اطمینان کامل دارم...»

و باین صفا و صمیمیت و نوشته‌ی دلنشین و بدینگونه زیبا، سناتور مسعودی، مسئولیتهای خویش را به فرزندشان آقای فرهاد مسعودی تفویض کردند. مدیریت روزنامه اطلاعات و موسسه معظم اطلاعات را به ایشان سپردند.

آقای فرهاد مسعودی نیز پس از انتشار مقاله سناتور مسعودی ضمن مقاله‌ای که که تحت عنوان اطلاعات در مسیر تازه در روزنامه اطلاعات منتشر شد چنین نوشت:

«... من با اهمیت و ارزش مسئولیتی که در این شرایط حساس بعهدام برگزار میشود، به خوبی واقفم و تصور میکنم وقوف با اهمیت و ارزش وظیفه و مسئولیتی که برعهده‌ی انسان قرار می‌گیرد نخستین

که درخور توانائی و امکانات و مقتضیات زمان بوده با صداقت و درستی و عشق و علاقه بملت ایران و کشور عزیزم زحمت کشیده‌ام و امروز که مطلب تازه‌ای را با شما در میان میگذارم مقتخر و سر افرازم که در طول پنجاه سال خدمت مطبوعاتی خود از جاده انصاف و وظیفه شناسی و امانت پارا فرا نگذاشته‌ام و از خدمات ملی و اجتماعی خود انحراف نیافته‌ام و مطلبی را می‌خواهم باشما در میان بگذارم که ارتباط با بقاء و دوام موسسه‌ای دارد

که با کمک خود شما بوجود آمده است. اینرا میدانید که اطلاعات مولود پشتکار و فداکاری یکده نفر زحمتکش و علاقمند از یک طرف، و حسن استقبال و توجه شما هم میهنان عزیز از سوی دیگر است. شما بما روی آوردید، ما را یاری کردید، ما هم یکدسته افرادی بودیم عاشق این خدمت، خدمت به عالم مطبوعات، خدمتی که نتیجه‌اش آشنا ساختن هموطنان شریف خود به آنچه در عالم میگردد. خدمت در راهی که رفاه و آسایش و ترقی ملت ایران را همراه داشته باشد، خدمت در راه پیشرفت هرچه بیشتر مملکت و پیمودن گامهای مهم در راه سعادت و ترقی ملت...»

«... و حال دیگر یک چنین موسسه‌ای نمی‌تواند فقط متکی به نیروی فنی و سازمانی و تجهیزات خود باشد، نیازمند نیروی انسانی، نیروی جوانی، نیروی دسته‌دیگری علاقمند روشنفکر، ترقیخواه است که امروز می‌خواهیم در همین موضوع باشما خوانندگان گرامی گفتگو کنیم. تصور نفرمائید در اندیشه پیش‌بینی آینده این موسسه نبوده‌ام، خیر، در این فکر بوده‌ام که در دوران کهولت و پس از پنجاه سال خدمت دیگر قادر به ادامه کاری که در جوانی میکردم، نیستم، آن شور و هیجان دیگر نه در من و نه در آنهایی که بیش از چهل سالست با من این خدمت را شروع کرده‌اند نیست. بدینجهت در مقام آن بودم که برای حفظ و بقای موسسه‌ای که برای این ملت و مملکت بوجود آورده‌ام اساس و پایه‌ای محکم

در آخرین روزهای هفته آخر آبان ماه در روزنامه اطلاعات سر مقاله جالب و شیرین و مهیجی به قلم سناتور عباس مسعودی مدیر موسسه و روزنامه اطلاعات درج شده بود که خواننده را بی‌اختیار مجذوب میکرد، زیرا مطلب آنچنان با صفا و صمیمیت برشته تحریر کشیده شده بود که در دل خواننده اثر مطلوب و دل‌انگیزی می‌نهاد. سناتور مسعودی چنان صادقانه مطلب را ادا نموده بود که خواننده بفوریت درمییافت که سراسر این مقاله از روی علاقه و صفا و محبتی است که ایشان نسبت به فرزند گرامیش آقای فرهاد مسعودی و موسسه اطلاعات دارد. سر مقاله‌ای که سناتور مسعودی نوشته بود در محافل مختلف ایران دهان به دهان نقل میشد و خبرگزاری‌ها نیز به مراکز خبریشان گزارش کردند. رادیو و تلویزیون و مطبوعات دیگر ایران قسمتی از سر مقاله‌ی سناتور مسعودی را برای بینندگان، شنوندگان و خوانندگانشان شرح دادند و چاپ کردند و تلویزیون ایران روز اول آذر ماه برنامه روزها و روزنامه‌های خود را اختصاص بمصاحبه با آقای سناتور عباس مسعودی و آقای فرهاد مسعودی داد و این اهمیت مطلب را میرساند. حال این مطلب چه بود؟! ما قسمتهایی از سرمقاله‌ی سناتور عباس مسعودی را برای خوانندگان عزیزمان چاپ می‌کنیم. در سرمقاله آنروز چنین نوشته شده بود: «... پنجاه سال است بطور مداوم این خدمت مقدس را برعهده گرفته و آنقدر

دبیرستان ابوریحان

با ۲۰ سال سابقه آموزشی

در ناحیه ۵ آموزش و پرورش دبیرستان بسیار معروفی است بنام ابوریحان . ۲۰ سال از زمان تاسیس آن میگذرد و بسیاری از شخصیت‌های برجسته مملکت دوران تحصیل خود را در این دبیرستان سپری کرده‌اند . در ظرف اینمدت تغییر و تحولاتی در محیط بنا و آموزشی این دبیرستان پدید آمده . بطوریکه هم‌اکنون یکی از بزرگترین دبیرستانها محسوب میشود .

دبیرستان ابوریحان از آغاز شروع به فعالیت فرهنگی تا سال ۱۳۴۰ در خیابان داگشا بوده و تعداد دانش آموزانی که در آنموقع در آن تحصیل میکردند در حدود ۴۰۰ نفر بوده‌اند ، از آن سال به بعد بواسطه ازدیاد دانش آموزان ، کمبود محل تحصیل بخوبی احساس میشد تا اینکه بنابه تقاضای مسئولین دبیرستان از این محل به خیابان شهباز نقل مکان کرد .

در سال جاری ۲۱۵۰ دانش آموز در کلاسهای روزانه این دبیرستان مشغول تحصیل میباشند، اگر تعداد دانش آموزان شبانه را هم باین رقم اضافه نمائیم مجموعاً ۲۵۵۰ نفر سرگرم تحصیل هستند .

و خوشبختانه با وجود این تعداد کثیر شاگرد وضع تدریس دبیرستان ابوریحان بنحوی است که کلیه دانش آموزان دروس را بخوبی فرا میگیرند . زیرا که در سال تحصیلی گذشته همین دبیرستان از نظر میزان قبولی رتبه اول را در ناحیه آموزشی خود بدست آورد . برای اینکه دانش آموزان در جوار خواندن دروس بر مطالعه و معلومات خودهم بیافزایند ، کتابخانه‌ای با چندین هزار جلد کتاب وهمچنین زمینهای متعددی جهت ورزش های مختلف و آزمایشگاه و یک سالن بزرگ برای انجام امور جشنها در دبیرستان احداث گردیده است .

ریاست دبیرستان را آقای پرویز دیو سالار عهده‌دار است که ایشان در سال

۱۲۹۸ در تهران متولد گردیده ، تحصیلات ابتدائی خود را در تهران ، اصفهان و کرمانشاه و تحصیلات متوسطه را در تبریز و رضائیه بپایان رسانیده و در سال ۱۳۲۳ از دانشگاه تهران در رشته تاریخ و جغرافیا و علوم تربیتی فارغ - التحصیل شده و در سال ۱۳۲۴ خدمات فرهنگی خود را از دبیری در شهرهای رشت و بندر پهلوی شروع کرده‌است . و از سال ۱۳۳۰ در پست ریاست دبیرستان ابوریحان مشغول انجام وظیفه میباشد که علاوه بر ریاست این دبیرستان مدیریت فروشگاه فرهنگیان و رئیس انجمن دوو میدانی آموزشگاههای کشور را عهده‌دار می‌باشد .

آقایان : غلامحسین محمدی ، علی اصغر نوعی تبریزی ، مهدی ایزدپناهدر سمت معاونین با ایشان در انجام امور آموزشی همکاری نزدیکی دارند .

دبیران دبیرستان ابوریحان عبارتند از
آقایان : محمد تقی اکبری - رحیم امامی - لطف‌الله آذرهوش - مهدی احسانی - مهدی امید جوادی - علی اکبر پزشکیان - احمد توکلی - احمد جبل‌عاملی - علی جعفری - عزیزالله چنگیزی - یدالله خاوریان - احمدحسن برزی - محسن دژنابادی - مهدی درمیانی - احمد رحیمیل - رضا رحمانی - مهدی رادمنس - نجفعلی رودیما - قاسم زرگرنژاد - حبیب‌الله سالاریان - علی شکوهی - عباس شیرازیان - احمد صنوبری - رحمت‌الله طوفانی - حسین عابدی - صمد قاسمیه - حسین گلخو - فضل‌الله فخرائی - حسین میرزا زاده - خسرو نثار حسینی - حسن نیکرو در ضمن خانم مینائی امور دفتری دبیرستان را انجام میدهد . در دبیرستان ابوریحان مانند اکثر دبیرستانهای کشور قسمتهای متعددی وجود دارد که دانش آموزان بتوانند فعالیت‌های خود را در این دوایر متمرکز نمایند و برای خود مقام‌هایی را

بدست آورند و سرپرستی این کلوبها را آقایان :

محمدی - ایزد پناه - نوعی - مصطفی داودی - رحیم سایمی - امان‌الله رفیعی بعهده دارند . وعده زیادی از دانش آموزان در کلوبهای ورزشی و هنری دبیرستان عضویت دارند . در تیم فوتبال

دانش آموزان :
مرتضی حسین قشقائی - سعید اقبالی - محمود افشار - محمدی اصل - مسعود اقبالی - تحصیلداری - قاسم مهدی آبادی - رضا عبدالعلی - فرخ‌رو - قاسم محمد زاده فعالیت دارند .
تیم کشتی دبیرستان را آقایان : احد

لرستانی (کرمانشاه) - علیرضا شهبازی (کاشمر) تبریزی (تهران) - اصغر سجادی (تهران) یاورا احمدی - عباس عبدالهی - محمد رضا تقوی (دامغان) شعبانعلی قلیدوست (رودسر) خلیل قونجیک (گنبد کاوس) ناصر کارگر

رضا خشنود (تهران) - حسین سوری (تهران) - احمد والی (تهران) - گل محمدی (تهران) - حمید زحمت‌کشان (تهران) - خدا بخش ریگی (یزد) اردوان امینی (رشت) عباسیان (کرج) رزمجو (تبریز) - هوشنگ

اسامی شرکت کنندگان در مسابقات «چرا نامم را کوروش نهادند» و «شاه سخن»

ناصر خشوعی - سید مسعود شجاعی (تهران) علاءالدین هاشمی (بندر فرحناز) - یوسف رضائی (رودسر) - اصغر شه دوست (اصفهان) محمد



گزارش از : قاسم محمدزاده سقابی
توضیح و تصحیح
در رپرتاژ مدارس هفته گذشته گروه
فرهنگی افزود که در ناحیه ۲ آموزش
وپرورش قرار دارد و اشتباها ناحیه ۶
چاپ شده بود که بدینوسیله تصحیح
میشود.

(تهران) - رسول ملکفر - عباس
مظفری (تهران) - محمد علی صالحی
(تهران) - غلامعلی شکری (زیرآب)
محمد ابراهیم خوشابی - فاطمه
سلیمی (شیراز)

در کلوب تئاتر آقایان : شاه صفی -
تمثیلی - معمارنژاد - پهلوان سیهادر -
بدر - رضائی فعالیت دارند.
کلوب خط و نقاشی شامل است از
آقایان : رضائی - احمدی - امینی -
عباسی - کریلائی - آزادمنده - پایائی -
حیدری - مرخوش - غفاری - محرابپور.

عفیفی (شیراز) - محمد رضا بوستانی
(گچساران) - جمال الدین مودب
(تهران) - سعیده امامی (تهران)
علی اصغر نوروزی (آبادان) براننده
(گنبدگاو) - علی دادش قاسمی

کیانخواه .
اعضای کلوب موسیقی عبارتند از
آقایان : رفائی - کریلائی - حمیدوحی -
- مرجانیان اعضای کلوب روزنامه نگاری
منشکل است از آقایان :
پورامید - رضوی - زحمتکش شمس
خو - محمد یوسفی - کاویانی - ایوانجی.

علی اصغر موسوی (مشهد) سید
مجید عالی نژاد (ماکو) مرادی (رضائیه)
بیژن فضل زاده ارژنگ (مرند)
مجید غلات (نیشابور) - امیر لعل
(مشهد) - علینقی حسینیان (رودسر)

کریمی - جواد اشرف کاشانی - منصور
ملایری - ابراهیم شیرازی - پرویز
خالصی تشکیل میدهند.
تیم بسکتبال مرکب است از آقایان :
سعید قریشی - علی تمثیلی - جعفر
وثوقی مقدم - رضا فرشاد صفت -
ناصر اژدری - حمید نامور - جواد

(جهرم) - حسین سعادت مند (تهران)
محمد عارفی (شوش) میر محمد میر
قلنج - مراد جوکار (قم) غلامرضا
پنیری (شاهی) فریدون باوقا (سندج)
اقدس ضرغامی (تهران) - مهدی
همدانیان (یزد) - سلیمانی (ماکو)



شهبانو در میان کودکان کتابخوان

روز شنبه ۶ آذرماه برای دومین بار بچه‌های کتابخوان کرج، شهبانو را در میان خود دیدند. همه دست از مطالعه برداشته و در کتابخانه از آرامش و سکوت خبری نبود و بچه‌ها همگی به شهبانو می‌نگریستند کتابخانه کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان کرج تازه‌سازست و مرکز اجتماع کودکان کرجی است که قریب چهار هزار و یکصد نفر عضو و بقول مدیر کتابخانه بیشتر در ایام تعطیل و ماه رمضان از کتابخانه استفاده میکنند.

شهبانو یکی از یادبودهای جشن شاهنشاهی را نیز به کتابخانه کرج هدیه کردند. در این روز بچه‌های کرج کلال تهران که دانش آموزان مدرسه باغچه‌بان هستند مراسم بزرگداشت این مرد بزرگ را با اجرای چند برنامه در کتابخانه کانون برگزار کردند.

سه دختر کرج کلال بنام‌های افسانه، فغانه و فریبا بودند که مثل من و شما صحبت میکردند. درس علوم دبستان را خوب میدانستند و چند برنامه هنری هم در پیشگاه شهبانو اجرا کردند.

با استعدادترین کرج کلال ایران را در یکی دو ساله اخیر میتوان کامران رحیمی

امین‌الله حسین است و یکی هم ترانه های محلی ایران.

شهبانو از کامران سؤال کردند: چه رشته‌ای را ادامه خواهید داد و کامران که بانگ از حرکت لبهای شهبانو سؤال را فهمیده بود گفت: روانشناسی و یسا ادبیات.

علی‌احضرت پس از گفتگو با بچه‌های کتابخانه هنگام ترک کتابخانه در مورد گسترش مراکز تفریح بچه‌ها اوامری به استاندار استان مرکزی صادر کردند و خصوصا تاکید فرمودند که این مراکز در کنار یکدیگر احداث شود که رفت و آمد بچه‌ها با اشکال روبرو نگردد. شهبانو خطاب به متصدی کتابخانه فرمودند انشاءالله کتابخانه کانون، کانون آموزشی خوبی برای بچه‌ها باشد و در حالیکه خندان بنظر میرسیدند کتابخانه کرج را ترک کردند.

کرج کلال دیپلمه دانست، خانم باغچه‌بان مدیر آموزشگاه کرج کلالهای ایران از علی‌احضرت شهبانو استدعا کرد مقرر فرمایند کامران به تحصیل در دانشگاه مشغول شود.

شهبانو از کامران سؤال کردند: چه رشته‌ای را ادامه خواهید داد و کامران که بانگ از حرکت لبهای شهبانو سؤال را فهمیده بود گفت: روانشناسی و یسا ادبیات.

علی‌احضرت شهبانو به رئیس دانشگاه تهران دستور فرمودند که در مورد ثبت نام وی در دانشگاه اقدام گردد.

ایران و پیروزی دیگر

در آخرین ساعاتی که مجله زیر چاپ میرفت اطلاع یافتیم که نیروهای مسلح ایران در جزایر «تنب» و «ابوموسی» پیاده شدند جزایر تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی واقع در تنگه هرمز پس از ۸۰ سال جدائی مجدداً تحت سلطه ایران قرار گرفتند و نیروهای مسلح ایران در محلهای لازم استقرار یافتند و پرچم ایران را بر فراز

مرتفعترین قله جزیره ابوموسی بر فراز کوه حلوا به اهتزاز در آوردند. این پیروزی بزرگ که نصیب ایران و ایرانیان گردیده است نتیجه سیاست مدبرانه و رهبری خردمندانه شاهنشاه آریامهر می باشد، اطلاعات دختران و پسران این پیروزی بزرگ را به هم میسرمان گرامی صمیمانه تبریک میگوید.

قتل سوم

نوشته: پرویز قاضی سعید
از هفته آینده در این مجله آغاز میشود

گروه تاتر دبیرستان کریمخان زند نمایشنامه‌ای تحت عنوان «اریاب خسیس» با هنرمندی آقایان: مصطفی ذوالفقاری - حمید احياء - مجید افشار - عباس حسینیان - حمید شمس - محمد ایزدپناه - اسدالله خشایار بروی صحنه آورد که مورد توجه واقع شد. در عکس دو تن از بازیگران این نمایشنامه دیده میشوند.



خبراز: عباس طاهری جلیلی



در یک مسابقه دوستانه که بین دو تیم مای آریا و گل برگزار شد تیم گل مسابقه را با نتیجه ۲-۴ خاتمه داد.

اعضای تیم برنده ایستاده از راست بچپ عبارتند از آقایان: مصطفی سیدی - فتح‌الله حاجی مبارک - مهدی عابدین‌زاده - محمود شفیع طلائی - امیر زنجانی. نشسته از راست بچپ عبارتند از آقایان: عبدالرحمن حاجی مبارک - مسعود باقری - منوچهر مختاری - منصور کانونزیان.

خبراز: محمد نقاش

ناهید ذوالفقاری



(۹)

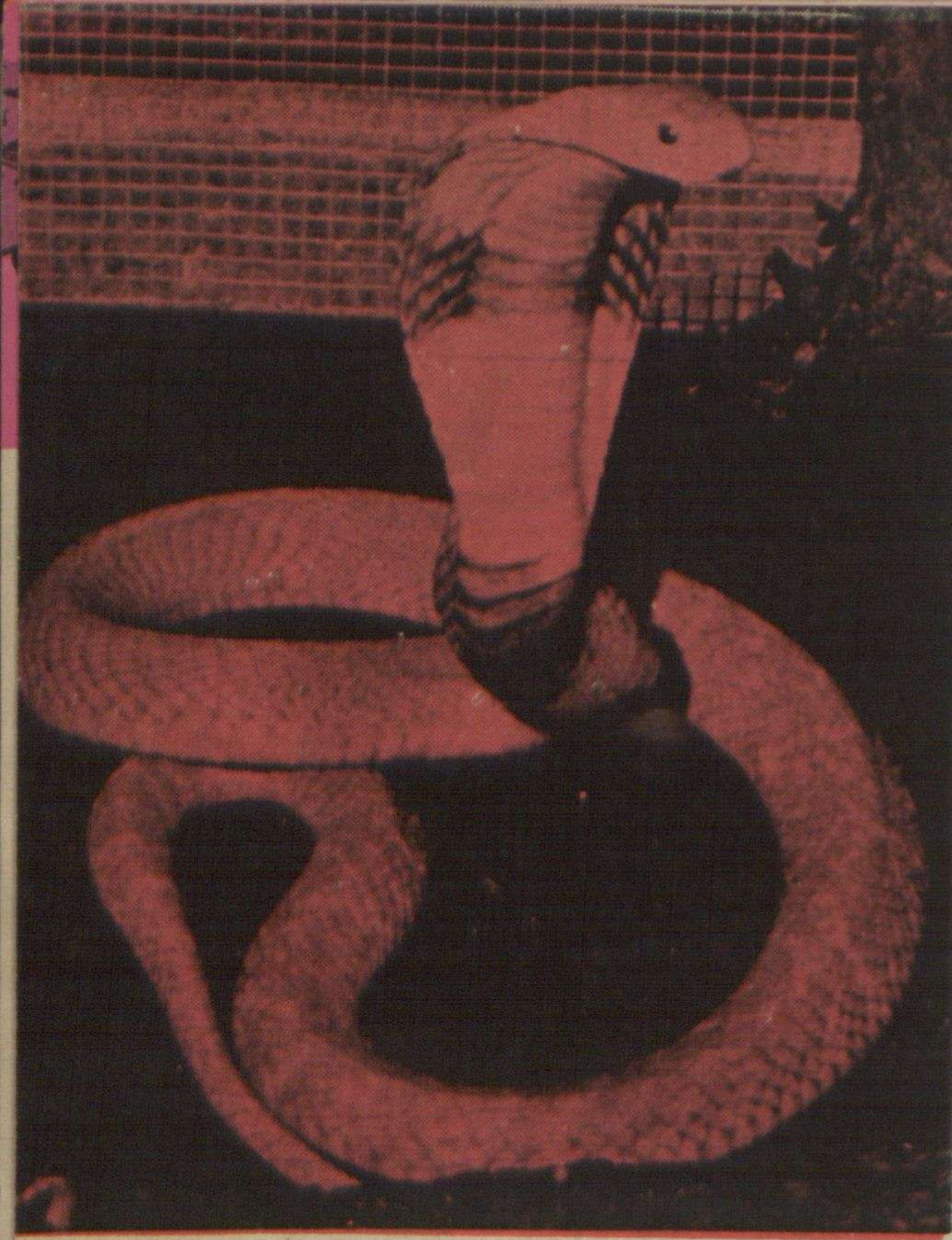
بخوانید

و بدانید

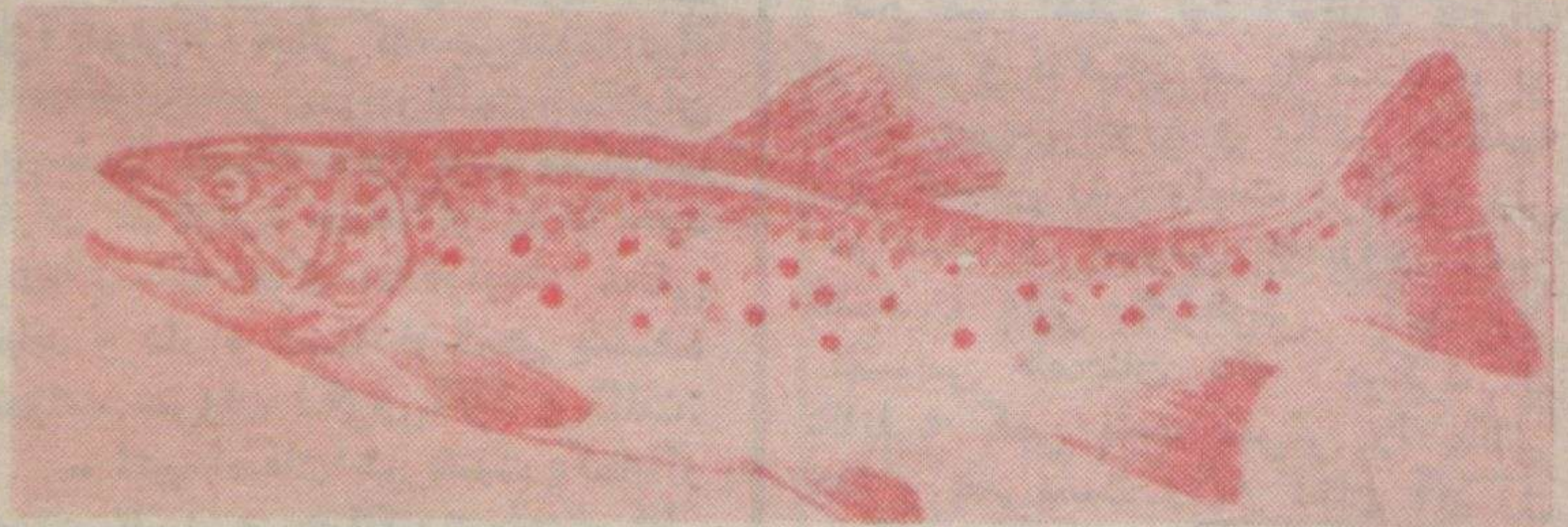
چرا مار همیشه زبانش را بیرون می آورد؟

از خاک را جمع میکند بو هائی که در خاک هست به مار کمک میکند تا بو های دشمن هایش یا غذایش را حس کند .
زبان سرخ دوسرمار بنظر خطرناک می آید ولی این زبان هیچ صدمه ای نمی تواند بشما برساند اگر چه حتی آن زبان متعلق به مار زنگی باشد .
مار سمی فقط اگر بانیش های تیز تو خالی اش شما را بگزد میتواند بشما صدمه برساند .

مار نه انگشت دارد و نه گوش ، زبانش بعضی از کار هائی را که انگشتان او و گوش هایش برای مار بایدکنند انجام میدهد. زبان مار یک دیده بان برای او است . این عضو با زمین تماس پیدا میکند و همانطور که گوش های ما صدا را میگیرد آن عضو هم ارتعاشات را میگیرد . و اطلاع میدهد که خطر ممکن است نزدیک باشد . همچنین زبان کمی



های
مورد
اوامری
کردند
مراکز
توآهد
هپانو
رمودند
موزشی
بخندان
ترك



آیا ماهیها صداهائی دارند؟

میگیرند و روی شنهای ساحل می اندازند بازهم به قارقار کردن ادامه میدهد .
دانشمندان پی برده اند که چند نوع ماهی است که از خود صدادرمی آورند . ولی آنها از بعضی ناله ها و صداهای عجیب که «هیدروفون» اغلب میگیرد حیران مانده اند . آنها هنوز نمیدانند که چه نوع حیوان آبی این صدا های غیرطبیعی را تولید می کند .

یکجور ماهی بنام «قارقارک ماهی» صدا های ناهنجاری از خود درمی آورد . صدا بوسیله دو ماهیچه ای بوجود می آید که روی کیسه ای پراز هوای شبیه بطبل که درشکم ماهی است میخورند . صدای این طبل زدن از میان آلتی بنام «هیدروفون» که يك نوع میکروفون زیر آبی میباشد شنیده می شود .
بعضی وقتها بعد از اینکه ماهی را

افسردگی روانی را با بی خوابی معالجه می کنند .

افسردگی روانی ، بیگمان ، شایع ترین نوع از بیماریهای روحی است . از جمله مظاهر آن بیخوابی و احساس فشار برسینه است . اینگونه بیماران از گاه کوهی میسازند ، خودشان را سرنش می کنند و درموارد عدیده بفر خودکشی می افتند . دوران افسردگی روانی ممکنست هفته ها و ماهها بطول انجامد .
معمولا برای درمان این حالت به بیماران داروهای ضد افسردگی ، همچنین دارو های خواب آور و آرام بخش ، میدهند . اما اکنون دو پزشک آلمانی روش ساده ای برای معالجه آن یافته اند . و باین نتیجه رسیده اند که ، ترك خواب بهترین وسیله درمان افسردگی است .
بعبارت دیگر ، اگر نگذارند اینگونه بیماران شب بخوابند ، روز بعد بانشاطتر و تواناتر خواهند بود .
برای نمایش دادن این واقعیت ، پزشکان نامبرده ۲۳ تن بیمار افسردگی و ۲۳ تن افراد سالم را یک شب تمام بیدار نگاه داشتند و نگذاشتند بخواب بروند . صبح روز بعد افراد سالم خسته و کوفته بودند ، در حالیکه بیماران افسردگی با نشاطتر از پیش بودند و بهبود محسوسی در حالت ایشان بچشم میخورد .

چگونه مگس می تواند در سقف اطاق راه برود؟

است . فشار هوای بیرون قوی است و این اختلاف فشار باعث محکم نگهداشتن فنجان بادکش به سقف اطاق میشود .
مگس سه تا ازپاهایش را دریکبار برمی دارد تا بجلو قدم بگذارد . فنجان های بادکش در سه پای دیگر مگس را در محل خود نگه میدارد تا نوبت به حرکت کردن آنها برسد .
آیا این روش ، روش سختی برای راه رفتن بنظر می رسد؟! البته برای ما مشکل میباشد ولی برای یک مگس خیر . مگس ها نسبت به اندازه خودشان قدرت زیادی دارند .

مگس یک فنجان کوچک بادکش در هرگدام از شش پایش دارد . هر فنجان بادکش باین طریق کار می کند وسط آن خالی و کمی مرطوب است . وقتی که آن فنجان به سطح صافی فشار داده میشود بیشتر هوائی که بین فنجان و سطح قرار داشته با فشار خارج میشود . رطوبت لبه های فنجان را بسقف جوش میدهد و می چسباند (البته طوری نیست که دیگر جدا نشود) و از برگشتن هوا بداخل فنجان جلوگیری می کند . حالا مقدار زیادی هوا در خارج و مقدار خیلی کمی در داخل فنجان



داستان پیکولو

نوشته : آلن - ج - پک

مترجم : امیر رضائی

«جیم- داناون» بمناسبت موفقیت‌های پی‌درپی مجلس جشنی دربار «ارکیده» ترتیب داده بود یاران و تبه‌کاران حرفه‌ای با سروصدای زیاد مشغول باده‌گساری بودند و «داناون» با زن زیبایی که میگفتند نامزد او است و بزودی ازدواج خواهند کرد سرگرم گفتگو بود در اینموقع مرد جوانی آهسته و با خونسردی به محافظی که جلوی در عقب بار «ارکیده» با دقت مراقب اطراف بود نزدیک شد و محافظ با شنیدن صدای پای او نور چراغ‌قوه را بصورت آن‌مرد انداخت و باخسوت پرسید :

« اسم عبور !! ناشناس لبخندی زد و گفت :

« شراب‌سرخ !! نکمبان قوی‌میکم برای چند لحظه به چهره او خیره شد و این مرتبه ناشناس با خسوت گفت :

« این چراغ‌لغنتی را خاموش کن و از سر راهم کنار برو نکمبان بلافاصله چراغ‌قوه را خاموش کرد و خودش را از جلو در کنار کشید ناشناس با قدمهای تند فاصله بین او و خودش را طی کرد و همینکه نزدیک در رسید به سرعت دست در جیبش نمود و هفت تیری بیرون آورد و در حالیکه آنرا روی شکم نکمبان میگذاشت دوبار شلیک کرد نکمبان ناله ضعیفی کرد ناشناس او را بغل کرد و سوت کوتاهی کشید چند لحظه بعد دو نفر از تاریکی بیرون آمدند و جسد نکمبان را بدوش کشیده دور شدند ، همینکه صدای موتور اتومبیل خاموش شد ناشناس از جیبش دستگاه بی‌سیم کوچکی بیرون آورد و پس از فشار دادن شاسی آن گفت :

« ارباب همه چیز آماده است ، همه‌انداز منتظر شما است . بسیار خوب «پیکولو» منتظر باش . کربع بعد سایه‌هایی از ته کوچه مودار شدند و طولی نکشید که پنج

نفر مسلسل بدست پهلوی «پیکولو» قرار گرفتند و او با بی‌صبری منتظر دستور اربابش شد . سه دقیقه بیشتر نگذشته بود که صدای آهسته‌ای در بی‌سیم پیچید و «پیکولو» دستگاه کوچکی را کمی بالاتر آورد و ارباب گفت :

« من و بقیه افرادم جلو در ورودی بار هستیم فوراً حمله کنید . «پیکولو» با عجله بی‌سیم دستی را در جیبش گذاشت و در حالیکه هفت تیرش را از جیب بیرون می‌آورد گفت :

« بچه‌ها حمله کنید و مراقب باشید که یکنفر زنده نماند ، مخصوصاً «داناون» ! در عرض دو دقیقه آنها مانند دسته‌ای از شیاطین از راهرو و عقب‌ساختمان بار «ارکیده» گذشتند و همینکه «پیکولو» از در پشت بار وارد شد اولین رگبار مسلسل دو نفر از یاران «داناون» را بخاک انداخت و افراد «پیکولو» یاران «داناون» را که غافلگیر شده بودند از پشت سر زیر آتش گرفتند .

متصدی بار با وحشت به این منظره نگاه میکرد . در این موقع «داناون» نامزدش را به گوشه‌ای انداخت و هفت تیرش را کشید ، اما گلوله هفت تیر «پیکولو» شانه‌اش را مجروح کرد و «داناون» بایک تیراندازی دقیق «پیکولو» را به روی زمین غلطاند ،

اما دو گلوله دیگر خود او را نقش زمین کرد . متصدی بار مثل اینکه دچار کابوس وحشتناکی شده باشد چشمهایش را با دست گرفت و خود را به زیر میز بار کشید . یکربع بعد وقتی سروصداها خوابید متصدی بار آهسته بلند شد و از دیدن جسد های به خون آغشته حالت سرگیجه‌ای به او دست داد و با عجله در یکی از بطری های ویسکی را باز کرد و پشت سرهم چند جرعه نوشید ، همینکه حالش کمی بهتر شد در حالیکه دستهایش از شدت ضعف میلرزید شماره تلفن مرکز پلیس را گرفت و با عجله گفت :

« اینجا بار «ارکیده» است خواهش میکنم زودتر بیاید تا چشم‌گازم کند خون و جسد دیده میشود باور کنید راست میگویم ، سپس بدون اینکه به سوال افسر نکمبان جواب بدهد گوشی را رها کرد و باولع بطری ویسکی را سر کشید . حدود نیمه شب بود که «مایک-تایلر» همراه سروان «کینگز» وعده‌ای از ماموران وارد بار «ارکیده» شدند و «تایلر» پس از نگاهی به اجساد تبه‌کاران به سروان «کینگز» گفت :

« اینجا درست شبیه میدان جنگ است .

« بله تبه‌کاران با یک تصفیه حساب خونین کارما را زیاد کرده‌اند . در این موقع «تایلر» از متصدی بار که هنوز دستهایش میلرزید پرسید :

« تعریف کن چه اتفاقی افتاده ، متصدی بار چندبار آب دهانش را قورت داد و بعد با لحن آدمی که در رویا حرف میزند ماجرای حمله‌دار و دسته «دوسیلوا» را شرح داد و در پایان حرفهایش اضافه کرد :

« گفته هایت درست باشد بایستی جسدش در بین کشته شدگان باشد . - عجیب است ولی من خودم او را وقتی که از زخمهایش خون می‌ریخت و یکدفعه بزمین افتاد دیدم «تایلر» نگاهی به سروان «کینگز» کرد و سروان که منظور «تایلر» را درک کرده بود به دو نفر از مامورینش دستور داد تمام قسمت‌های بار و طبقات بالا و همچنین حیاط و باغ دور ساختمان را در جستجوی جسد «داناون» بگردند . نیمساعت بعد مامورین بازگشتند و گزارشی دادند که جز جسد یکی دیگر از تبه‌کاران چیز دیگری نیافتند ولی بر روی دیوار حیاط خلوت خراشهایی دیده میشد که نشان میدهند کسی یا عده‌ای از دیوار بالا رفته و از آنطرف فرار کرده‌اند ، همینکه گزارشی مأمور تمام شد متصدی بار فریاد زد :

« باور کنید راست میگویم شاید دوستان «داناون» او را برای معالجه بخود برده‌اند .

« بسیار خوب با خیال راحت به کارت برس ما سعی میکنیم زنده یا مرده «داناون» را پیدا کنیم . وقتی «تایلر» و سروان سوار اتومبیل شدند سروان با تعجب گفت :

« تو حرفهای «پیترو» را قبول کردی ؟

« حرفهای کمی بنظر عجیب می‌آید ولی از آنجائی که بین «دوسیلوا» و «داناون» بر سر ریاست تبه‌کاران این شهر همیشه دعوا بوده ممکنست یاران «داناون» جسد او را با خود برده‌اند که مرگ «داناون» مخفی بماند و دار و دسته او ازهم پاشیده نشود . سروان فکری کرد و گفت :

« این امکان هم هست که او نمرده باشد و هم‌اکنون تحت نظر یک دکتر به معالجه او مشغول باشند . - بعید نیست باید بیشتر تحقیق کنیم . صبح روز بعد «تایلر» برای اینکه تحقیق بیشتری از «پیترو» متصدی بار «ارکیده» بکند به بار مزبور رفت چشمهای پف‌آلود «پیترو» نشان میداد که تمام آن شب را نخوابیده است «تایلر» با لحن آرامی از او پرسید :

« حالت چطور است ؟

« خیلی بد . تمام شب منظره کشتار تبه‌کاران جلو چشمم مجسم بود و چند دقیقه قبل میخواستم به شما تلفن کنم ، چون احساس میکنم جانم در خطر است .

« اینقدر نگران نباش ما مراقب تو هستیم .

« نه آقای «تایلر» چون «دوسیلوا» میداند که من تنها شاهد این ماجرا هستم حتما مرا میکشد خواهش میکنم مرا با خود ببرید حاضرم در زندان بمانم تا موقعی که جنایت‌کاران اصلی دستگیر شوند «تایلر» که میدید او سخت وحشترده است فکری کرد و بعد گفت :

« مانعی ندارد تو چند روزی میتوانی مهمان ما باشی «پیترو» با خوشحالی کارهایش را با سرعت انجام داد و ده دقیقه بعد به اتفاق «تایلر» از بار بیرون آمد «تایلر» اتومبیلش را در پارکینگی که تا بار «ارکیده» حدود پنجاه متر فاصله داشت پارک کرده

بود ، آنها صحبت کنان به طرف پارکینک رفتند وقتی جلوی پارکینک رسیدند ناگهان «پیترو» ناله‌ای کرد و زانوهایش خم شد «تایلر» از شنیدن صدای پیترو به عقب برگشت و «پیترو» به روی زمین غلتید گلوله درست به پشت سر «پیترو» فرو رفته بود «تایلر» که می‌دانست «پیترو» جا بجا مرده با عجله نگاهی به اطراف کرد و با سرعت به طرف عمارتی که درست روبروی پارکینک قرار داشت دوید ، او بدون توجه به سرایداری که با تعجب به او نگاه میکرد از پله‌ها بالا رفت . همینکه به طبقه سوم رسید ایستاد او حدس میزد که سوء قصد کننده بایستی از این طبقه «پیترو» را هدف گلوله قرار داده باشد اما از کدام آپارتمان معلوم نبود همینطور که در طول راهرو پیش میرفت در بازیکتی از آپارتمانها توجه او را جلب کرد به آن نزدیک شد و یکدفعه از صدای ناله ضعیفی که معلوم بود صاحب آن با دهان بسته برای طلب کمک ناله میکند تصمیم گرفت وارد آپارتمان شود اما برای اینکه احتیاط را رعایت کند هفت تیرش را بیرون کشید و قدم به داخل راهرو گذاشت و آهسته به طرف اطاق پذیرائی رفت و در وسط اطاق پذیرائی زنی دست و پا بسته کنار میز افتاده بود «تایلر» به طرف او رفت و ناگهان ضربه شدیدی بر پشت سرش خورد و یکنفر بالگدبه زیر دستش زد خواست برگردد ولی نتوانست و بی‌هوش به روی زمین غلتید ، وقتی به هوش آمد زن ناشناس همچنان ناله میکرد .

«تایلر» کمی پشت سرش را مالش داد و بعد دست و پا دهان آن زن را گشود و او بی اختیار شروع به گریستن کرد . «تایلر» گذاشت تا او کمی آرام بگیرد و بعد گفت :

« چه اتفاقی افتاده و شما کی هستید؟ دخترک که هنوز وحشترده بود با صدای ضعیفی گفت :

« اسم من «دیانا- کیدمن» و منشی رئیس تجارتخانه «هایکینز» هستم ، امروز صبح قبل از اینکه از منزل خارج شوم دو نفر بعنوان مامور تعمیر لوله گاز به آپارتمان آمدند و هرچه اصرار کردم که لوله‌ها احتیاج به تعمیر ندارد با خونسردی گفتند که همسایه‌ها از استشمام بوی گاز که احتمالاً از آپارتمان شماست شکایت کرده‌اند ، وقتی یکی از آنها در را قفل کرد به شک افتادم و خواستم فریاد بزنم که دومی مشتی به سرم کوبید و از حال رفتم .

« وقتی به هوش آمدم آنها رفته بودند .

« نه کنار پنجره ایستاده بودند چون یستم به آنها بود فقط می‌شنیدم که آنها قصد دارند شخصی را بکشند «تایلر» نگاه دقیقی به چشمان او کرد و بعد شروع به جستجوی آپارتمان نمود ، اما چیزی پیدا نکرد ، وقتی پنجره را باز کرد علامتی که نشان میداد چیزی روی چهار چوب پنجره نصب شده یافت . با اجازه «دیانا» تلفنی جریان را به پلیس مرکزی اطلاع داد و همینکه مامورین

رسیدند «تایلر» به «دیانا» گفت :
 - شاید لازم باشد که شما را به
 «اف . بی . آی» احضار کنیم «دیانا»
 لبخندی زد و گفت :
 - باکمال میل هر کاری که از دستم
 ساخته باشد در راه پیدا کردن آن
 دو جنایتکار انجام خواهم داد .
 «تایلر» فکری کرد و گفت :
 - چطور است بجای «اف . بی . آی»
 فردا صبح به فایقرانی برویم و شما
 یکبار دیگر جزئیات ورود آن دو
 تبهکار را تشریح کنید باناراحتی
 که آنها برای شما فراهم کرده‌اند
 یکروز استراحت برایتان لازم است .
 شما چقدر مهربان هستید ، واقعا
 به این استراحت احتیاج دارم وعده
 مافردا ساعت ۹ صبح «تایلر» در
 مقابل چشمان متعجب سروان «کینگنر»
 که تمام حرفهای آنها را شنیده بود از
 «دیانا» خدا حافظی کرد و همینکه
 به اولین کابین تلفن رسید اتومبیلش
 را نگاهداشت و تلفنی از بایگانی
 اداره درباره شرکت تجارتي «هاپکینز»
 سؤال نمود و دو دقیقه بعد متصدی
 بایگانی آدرس و مشخصات صاحب
 شرکت را به او داد و «تایلر» به
 دفتر کارش بازگشت . صبح روز بعد
 چند دقیقه به ساعت ۹ مانده «تایلر»
 جلوی ساختمان منزل «دیانا» از
 اتومبیل پیاده شد و هنوز در سراسر
 ساختمان نشده بود که «دیانا»
 با لباس اسپورت بسیار زیبایی
 از آسانسور پیاده شده و لبخند زنان
 به طرف او آمد «تایلر» نگاه تحسین-
 آمیزی به او کرد و گفت :
 - زیبایی شما جادوتی است .
 - متشکرم «مایک» حالا قصد داری
 کجا برویم .

- بستگی به میل تو دارد ، اگر مایل
 باشی اول به رستوران کنار دریا
 میرویم ، پس از خوردن صبحانه کمی
 قدم میزنیم و بعد با فایق بزرگ موتور
 کمی سریسر امواج دریا میگردیم .
 چند دقیقه بعد هر دو سوار اتومبیل
 شدند و به طرف ساحل دریا حرکت
 کردند ، آنها تا نزدیکهای ظهر هنوز
 در میان امواج بودند ، نسیم ملایم
 دریا موهای زیبای «دیانا» را به بازی
 گرفته بود و اندام زیبایش جلوه
 خاصی داشت «تایلر» پس از نوشیدن
 گیللاس خود بادلخوری گفت :
 - چه بی موقع سیکارم تمام شد حالا
 باید برای خرید سیکار به ساحل
 برگردیم «دیانا» چشمان مخمور خود
 را به او دوخت و گفت :

- ناراحت نشو من سیکار دارم تو
 همینجا بنشین تا من برگردم «تایلر»
 نگاهی به او نمود و به فکر فرو رفت
 چند دقیقه بعد «دیانا» بازگشت و پاکت
 سیکار را به طرف او انداخت . آنروز
 تا غروب آفتاب آن دو قایقرانی و
 شنا کردند و بعد شام را در هتل
 مجللی خوردند ، وقتی «دیانا» می-
 خواست از او خدا حافظی کند باهم
 قرار گذاشتند که هفته دیگر باز هم
 یکدیگر را ببینند «تایلر» همینکه
 دوباره سوار اتومبیلش شد به فکر
 افتاد هر طور شده زنده یا مرده
 «داناون» را پیدا کند به همین جهت
 تصمیم گرفت به اداره برود و درباره
 دکترها یا بیمارستانهای خصوصی
 که امکان داشت «داناون» در آنجا

تحت معالجه قرار گرفته باشد تحقیق
 کند . وقتی به اداره رسید یکسری به
 سراغ رئیس بایگانی رفت و از او
 خواست که بامراجعه بیرونده ها
 صورت دکترها و یابیمارستان های
 مشکوک را در اختیار او بگذارد چند
 دقیقه بعد وقتی به اطاقش رسید تلفن
 زنگ زد و رئیس با عجله گفت :
 - هم الان از قسمت لابراتوار
 خبر دادند که در دستگاه های پی-
 گیری مغناطیسی علامتی دیده شده
 که نشان میدهد کسی حامل دستگاهی
 است که بوسیله آن هر جا که برود
 مشخص میشود و چون این موضوع
 خیلی مهم است دستور دادم کسانی
 که تازه وارد اداره شده‌اند به لابراتوار
 بروند و تحت آزمایش قرار بگیرند
 تو هم فوراً به آنجا برو و بعد به
 کارهایت برس «تایلر» در حالی که
 از این دستور رئیس سر در نیاورده
 بود با دلخوری به لابراتوار رفت .
 در آنجا به جز او دو نفر از مامورین
 و کارکنان سازمان مرکزی جمع
 شده بودند و میس «کارتر» یک یک
 آنها را با دستگاه ردیابی آزمایش
 میکرد پس از ده دقیقه همینکه همه
 آنها رفتند میس «کارتر» با تعجب
 گفت :

- عجیب است هنوز صدای
 مخصوص در دستگاه شنیده میشود ،
 لطفا کمی دور شوید . «تایلر» تا انتهای
 اطاق رفت و میس کارتر گفت :
 - حالا یواش یواش جلوتر بیایید ،
 همینکه «تایلر» به دو قدمی او رسید
 میس «کارتر» گفت :
 - خیلی عجیب است لطفا کت خود
 را در بیاورید !

تایلر نگاهی به صورت جدی
 او کرد و کتیش را در آورد .
 آنوقت میس کارتر دوباره دستور
 داد تا انتهای اطاق برود و برگردد ،
 بعد از این آزمایش میس «کارتر»
 چند لحظه ای فکر کرد و بعد خودش
 آهسته به کت «تایلر» که روی دسته
 صندلی آویزان بود نزدیک شد و
 همینکه به کنار کت «تایلر» رسید
 دستگاه را خاموش کرد و لبخندی
 زد و گفت :

- اجازه میدهید کت شما را
 جستجو کنم .
 «تایلر» که از این وضع خسته
 شده بود باناراحتی گفت :
 - نکه که فکر میکنی دستگاه
 درکت منست .

- فکر نمیکنم ، یقین دارم ، سپس
 بدون اینکه منتظر اجازه تایلر شود
 شروع به جستجوی کت کرد ولی
 چیزی نیافت و بعد ناگهان چشمش
 به شکافی کوچکی در آستر کت
 افتاد و انگشتش را داخل آن فرو
 برد و پس از چند لحظه جسم کوچکی
 را که شبیه دکمه بود بیرون کشید
 و در حالی که آنرا جلو چشم تایلر
 نگاهداشته بود گفت :

- بالاخره پیدا کردم ولی چطور
 آنرا داخل کت شما کرده‌اند عجیب
 است . سپس لبخند شیطنت آمیزی
 زد و در دنباله صحبتش گفت :
 - تکه دست زن زیبایی در کار
 باشد .

«تایلر» که ناگهان فکری به

مغزش رسیده بود کت را از دست
 او گرفت و با عجله از لابراتوار بیرون
 آمد او تا حدی حدس میزد که
 کار چه کسی باید باشد بهمین جهت
 سوار اتومبیلش شد و وقتی به محلی
 که مورد نظرش بود رسید با احتیاط
 وارد ساختمان شد و همینکه مطمئن
 شد کسی مراقب او نیست با کلید
 مخصوص در آپارتمان مورد نظر
 را باز کرد و داخل شد . سپس در
 را قفل نمود با عجله دستگاه کوچکی
 را به زیر تلفن چسباند و همانطور
 که آمده بود بازگشت و اتومبیل
 را در صد متری ساختمان پارک نمود
 و دستگاه کوچک دیگری را باسیم
 نازکی به بلندگوی بیسیم اتومبیل وصل
 کرد و منتظر شد یک ساعت بعد از
 دیدن زن زیبایی که به طرف ساختمان
 میرفت لبخندی زد و منتظر شد .
 بیست دقیقه بعد صدای زنگ تلفن
 از بلندگو پخش شد و مرد گفت :
 - ارباب جای او را پیدا کرده
 تو هرطوری شده باید آن مرد را پیدا
 کنی .

- ولی من باین زودی نمیتوانم او
 راملاقات کنم . لحظه ای سکوت برقرار
 شد و سپس آن مرد با خشونت
 گفت :

- هر چه میگویم انجام بده ، در
 این کار هیچکس نباید مزاحم ما بشود
 چند لحظه بعد آن زن با لحنی ترس
 آلودی گفت :

- بسیار خوب هرطور شده او را
 پیدا میکنم . سپس مکالمه قطع شد .
 «تایلر» که بخوبی منظور آن مرد را
 درک کرده بود بلافاصله دستگاه گیرنده
 را خاموش کرد و از اتومبیل پیاده
 شد و پیاده بطرف ساختمان مزبور
 رفت .

وقتی دیانادر را به روی او گشود
 آشکارا وحشت کرد . ولی به زودی
 خود را کنترل نمود و لبخند زنان
 گفت :

- توتی «تایلر» ، فکر نمیکنم به
 این زودی به ملاقاتم بیائی !
 «تایلر» در حالی که داخل میشد
 گفت :

- بازی کافی است بگو به بینم
 امشب دوستان تو چه برنامه ای دارند .
 - دوستان من ؟ در باره چه موضوعی
 صحبت میکنی ؟

تایلر بدون اینکه جوابی بدهد
 تلفن را از روی میز برداشت و در
 جلو چشمان حیرت زده دیانادستگاه
 کوچکی را که به زیر آن نصب
 کرده بود کند و گفت :

بقیه در صفحه ۲۶



ناگهان صدای جاروجنجال و فریادی را شنیدم، درست گوش دادم دیدم یکنفر فریاد میکشد و میگوید:

کمک کنید... کمک کنید. فوری لباسم را پوشیدم و طپانچه‌ای را که دارم و برای مواقع ضروری همیشه نگاهداری میکنم از داخل کمد برداشتم و بطرف آسانسور دویدم. دیدم سیم آسانسور پاره شده است. خواستم از پله‌ها بالا بروم، دیدم با گذاشتن يك كمد بزرگ لباس و انداختن يك ميز تحریر بمیان پله‌ها راه را مسدود کرده‌اند. ناچار بطرف خارج عمارت رفتم تا از پله‌های بالا بروم وقتی خود را به محوطه جلوی آپارتمان‌ها رساندم ناگهان صدای فریادی از بالا شنیدم و دیدم که آقای «لاری پرستون» معلق زنان از پنجره اطاقش که در طبقه سوم ساختمان است بر روی سنک-فرش خیابان افتاده و تابسوی بقیه در صفحه ۲۶

زنجیر طلائی زیبایی نیز از آن آویزان و یکسر زنجیر در داخل جیب جلیقه بود. دریافتم که سرزنجیر بطور قطع به ساعت مقتول بسته شده بدون درنگ دست بسرزنجیر بردم و ساعت مقتول را که طلا بادو قاب بود از جیبش بیرون کشیدم و نگرستم ساعت ۳ بعد از نیمه شب را نشان میداد و از کار افتاده و حرکتی نداشت.

سیم روبرو کارآگاه «وست» کردم و گفتم در این آپارتمان کسی نیست؟ و او اشاره به اطاقی که در گوشه‌ی راهرو قرار داشت کرد و گفت:

سرایداری هست که در آن اطاق زندگی می‌کند. سرایدار را صدا کردم، مرد لاغر اندام با صورت کشیده و سبزه و مو-هائی مشکی بود. وقتی پیش آمد سلام کرد و به او گفتم:

خوب آنچه را که دیده‌ای تعریف کن. سرایدار گفت:

دیشب نزدیک به ساعت ۱

قتل اتفاق افتاده؟ و او نشانی و محل دقیق آنجا را گفت. سپس از آنطرف سیم به او دستور دادم فوراً به پزشک قانونی و اداره انگشت‌نگاری تلفن کند و يك کارشناس برای تعیین اثرات انگشت بخواهد و ضمناً نگذارد مطلب‌جائی درز کند و خبرنگاران و عکاسان مطبوعات نفهمند تا من برسم. او حرفهایم را گوش کرد و گوشی را بر روی تلفن گذاشت و من نیز که آدرس دقیق را گرفته بودم با همسرم خدا-حافظی کردم و از خانه خارج شدم. ساعت ۷ و پانزده دقیقه صبح بود که من داخل ماشینم شدم و به آنسوی حرکت کردم. وقتی که به آنجا رسیدم کارآگاه «وست» و دوسه نفر کارآگاه و افراد پلیس و همچنین پزشک قانونی و کارمندی از اداره انگشت‌نگاری نیز مشغول بررسی بودند.

وقتی من به آنجا رسیدم قبل از هر چیز از کارآگاه «وست» سؤال کردم که جریان از چه قرار است؟ و او گفت:

مقتول «لاری پرستون» یکی از سهامداران کارخانه بزرگ لوازم آرایش سازی شیکاگو و اینطور به نظر میرسد که او را عمداً به قتل رسانده باشند. برای من مهم نبود که چه کسی به قتل رسیده و چه کاره بود یا هست. برای من مهم این بود که می‌بایست تبه‌کاران و قاتلین و یا قاتل پیدا شده و پرده از این راز برداشته شود و کسی که مرتکب قتل شده بمجازات برسد. از اینرو وقتی کارآگاه «وست» حرفهایم تمام شد و گزارش مختصری از وضع مقتول و حدس خودش را داد به سوی مقتول رفتم و نگاهی باو انداختم. جلیقه بسیار شیک و جالبی به تن داشت که

دکتر ادموند روبه دوستانش کرد و گفت:

بچه‌ها فکر کردم نمی‌توانم هر هفته برایتان يك مسابقه مشکل و سخت طرح کنم و وقتی که در راه بودم تا باینجا بیایم یکی از خاطرات ایام گذشته را که آنوقت از افسران خوب اداره آگاهی محسوب می-شدم به یاد آمد و ضمناً چون آسان و سهل هم هست می-خواهم برای اینکه شماها را تشویق کرده باشم امشب جایزه‌ای هم برایتان در نظر گرفته‌ام.

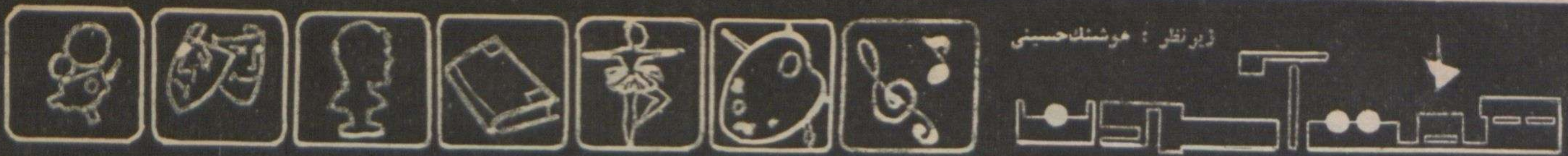
دوستانش يك صدا از او خواستند تا جایزه‌ای را که برایشان تهیه کرده و می‌خواهد بیکى از آنها بدهد شرح دهد ولی او کوچکترین حرفی در باره‌ی اینکه چه چیزی برایشان تهیه و تدارک دیده نگفت. دوستانش خواستند تا هرچه زودتر معما را طرح کند و آنها به جایزه برسند و او نیز بدون مقدمه گفت:

داشتم کتم را تن میکردم که از در خارج شده و به اداره بیایم که تلفنم زنگ زد. خانم گوشی را برداشت و پس از چند لحظه مرا صدا کرد و گوشی را بمن داد. قبل از هر کار به قیافه‌ی همسرم نگاه کردم ولی در قیافه‌ی او هیچ اثری ندیدم آخر او هم چون خود من آنقدر باین مسائل مختلف روبرو و یا آشنا شده و برایش گفته بودم که بقول معروف چشم و گوشش پر شده بود. برویم سرمطلب، هنوز خودم را معرفی نکرده بودم که کارآگاه «وست» از آنسوی سیم مرا مخاطب قرارداد و گفت:

دکتر ادموند، قتلی اتفاق افتاده و ما اکنون عازم آنجا هستیم آیا شما هم می‌آئید یا نه؟ از او پرسیدم در کجا این



دروغ



شرح عکس روی جلد

ایرج قادری بادرخششی چشمگیر

نمایش فیلم «کوچه مردها» از ایرج قادری چهره‌ای ساخت که بدون شک سالهای پرشکوهی را بدنبال خواهد داشت .
وی که در زمینه کارگردانی همکارهای ارزنده‌ای ارائه داده از هنرپیشگان خوب سینمای ما محسوب میشود و در فیلم «میعادگاه خشم» قدرت بازیگری خود را بنحو احسن نشان داد .
ایرج قادری سالها پیش از همسر خود ته‌مینه که ستاره فیلم‌های فارسی بود جدا شد و هم‌اکنون در حال تجرد بسر میبرد .



بالاخره تیلا و رامین ازدواج کردند

فرصتی بودند ، ولی مسائل سختی مانع از این میشد که ازدواج صورت گیرد . از همه مهمتر مسئله نظام وظیفه رامین بود که خوشبختانه معاف شد و بلافاصله بله را گفت . مهریه تیلا نیم میلیون ریال تعیین گردید که رقمی است قابل توجه ، در جشن عروسی تیلا و رامین اکثر هنرمندان و نویسندگان مطبوعات شرکت داشتند کارت عروسی ایندو با دو تصویر از تیلا و رامین که در حال خواندن بودند نشان داده و چاپ شده بود .

تیلا و رامین زوجهای مشهور که مدت مدیدی است باتفاق یکدیگر برنامه اجرا میکنند بالاخره روز عید فطر پیمان ابدی بستند و بخانه بخت رفتند . ایندو سالهاست که بعنوان همکار با یکدیگر برنامه دارند و همین مسئله باعث شده بود تا شایعاتی در اطراف آنها ایجاد شود که بایبوند اخیر به کلیه شایعات خاتمه داده شد تیلا و رامین در اوائل همکاری یکدیگر علاقمند شدند و همیشه در پی چنین **خان عمو در گذشت**

شاید بعضی از خوانندگان مجله دختران و پسران بانام «سخی» آشنائی نداشته باشند چرا که او سالها پیش فعالیت کم نظیری در رادیو داشت و نقش او در قالب «خان عمو» با تکیه کلام معروف : «صبر کن حالا چه عجله‌ای داری» چنان وارد زبانها افتاد و شهرتی نصیب «خان عمو» کرد که نظیرش کمتر دیده شده بود . «خان عمو» کمترین بسیار خوبی بود و در فیلمهای سینمایی هم ظاهر شد که معروفترین آن «شاباجی خانم» نام داشت . وی هفته پیش بر اثر سکته قلبی درگذشت او نه تنها یک هنرمند بود بلکه یک روزنامه‌نگار نیز بود و سالها پیش مدیریکی از نشریات بود . مادرگذشت «محمدعلی سخی» آن هنرمند ارزنده رابه‌خاندان گرمی و محترم او بویژه کلیه هنرمندان و هنردوستان صمیمانه تسلیت میگوئیم .

سریال تازه تلویزیون
«پیگرد» سریال تازه تلویزیونی است که در تمام دنیا با استقبال بینندگان مواجه شده و هم‌اکنون روزهای یکشنبه بمدت نیم ساعت از تلویزیون ملی ایران پخش میشود در پیگرد هنرپیشگان مشهور سینما «ایوت میمو» ، «جرج ماهاریس» و «الف بلامی» بازی دارند و هر هفته بینندگان تلویزیون را با حوادث شیرین و مختلفی روبرو میکنند و بابازی هنرمندان شان سرگرم مینمایند .

صفحه کمیاب و گران است

کمپانیهای صفحه پرکنی مدتهاست از ضبط آهنگهای جدید خودداری کرده و همین مسئله باعث شده تا صفحه کمیاب شود و اگر صفحه‌ای چاپ شود چنان بازار سیاه پیدا میکند و قیمت آن به دو سه برابر میرسد که مشتری از همه جا بیخبر بتصور اینکه فروش صفحه خوب بوده ناگزیر به پرداخت رقم مورد نظر میگردد .
وزارت دارائی چندی پیش تصمیم گرفت روی صفحات تمبر بزند و بدین طریق مالیات خود را وصول کند این تصمیم منجر بخودداری کمپانی ها از ضبط آهنگ تازه شد . زیرا آنها معتقدند صفحه‌ای که فروش نرفته چگونه مالیاتش را بپردازیم .
خوانندگان هم معتقدند فروش آهنگها و صدای ما از طریق نوار که صفحه فروشی ها اخیرا باب کرده‌اند لطمه فراوانی به میزان فروش صفحات ما زده و کنترل استقبال مردم را از دستمان گرفته است که امیدواریم هرچه زودتر برای جلوگیری از اینکار اقداماتی بشود .

گاو بازهم جایزه گرفت
هفته گذشته داریوش مهرجویی کارگردان فیلم «گاو» که هم‌اکنون اثرش در فستیوال جهانی در شیکاگو نمایش داده میشود اطلاع داد که فیلم مزبور باتحسین روبرو شده و جایزه «مرغابی نقره‌ای» جشنواره بین‌المللی فیلم به عزت‌الله انتظامی هنرمند بزرگ که در این فیلم بازی هنرمندانه‌ای را ارائه داده است تعلق گرفته . پس از موفقیت فیلم «گاو» در فستیوال ونیز این دومین باریست که این فیلم جوایز بین‌المللی دریافت میکند .

اصل است یا بدل

با دیدن این عکس آدم بی‌اختیار یاد «چارلز برونسون» هنرمند مقتدر سینما می‌افتد و تصور میکند عکس تازه‌ای از او می‌بیند در حالیکه صاحب این عکس جز شهاب مقدم هنرپیشه فیلمهای فارسی نیست وی که تاکنون در فیلمهای زیادی ظاهر شده و همیشه نقشهای منفی را بعهده داشته اخیرا بخاطر شباهت بیش از حدش بچارلز برونسون از طرف فیلمسازان وطنی با چندین پیشنهاد روبرو شد و نقشهای حساسی را به عهده گرفته است .
شهاب مقدم در ارائه نقشهای قهرمانی و خطرناک بسیار استاد است و اخیرا در فیلمی بنام «دره مرگ» ساخته منوچهر طاقچه مشغول بازی شده است وی از اینکه شباهت زیادی بچارلز برونسون دارد خوشحال است و قنای آرزویش ملاقات ، این هنرپیشه بزرگ آمریکائی است .



به نامه‌های شما پاسخ میگوئیم

فیلم «طوفان نوح» کار خود را شروع کرد ، وی متولد تهران است .
۲- فرشته مهبان (هوشمند) با جمشید مهبان نسبتی ندارد .

★★★

دوشیزه شهره دریائی (تهران) برای عارف به آدرس تهران پارس خیابان ۱۰۹ پلاک ۵۶ نامه بنویسید .

★★★

آقای بهمن جغتائی (شاهی)
۱- نیلوفر در سال ۱۳۴۵ با شرکت در

آقای حیدر مستخدمین حسینی (تهران)
۱- خانه هنرمندان ۲- عکس همایون بهزادی بارها چاپ شده بازهم بچشم .
فیلمهای ایرانی در کشورهای همجوار نشان داده میشود .

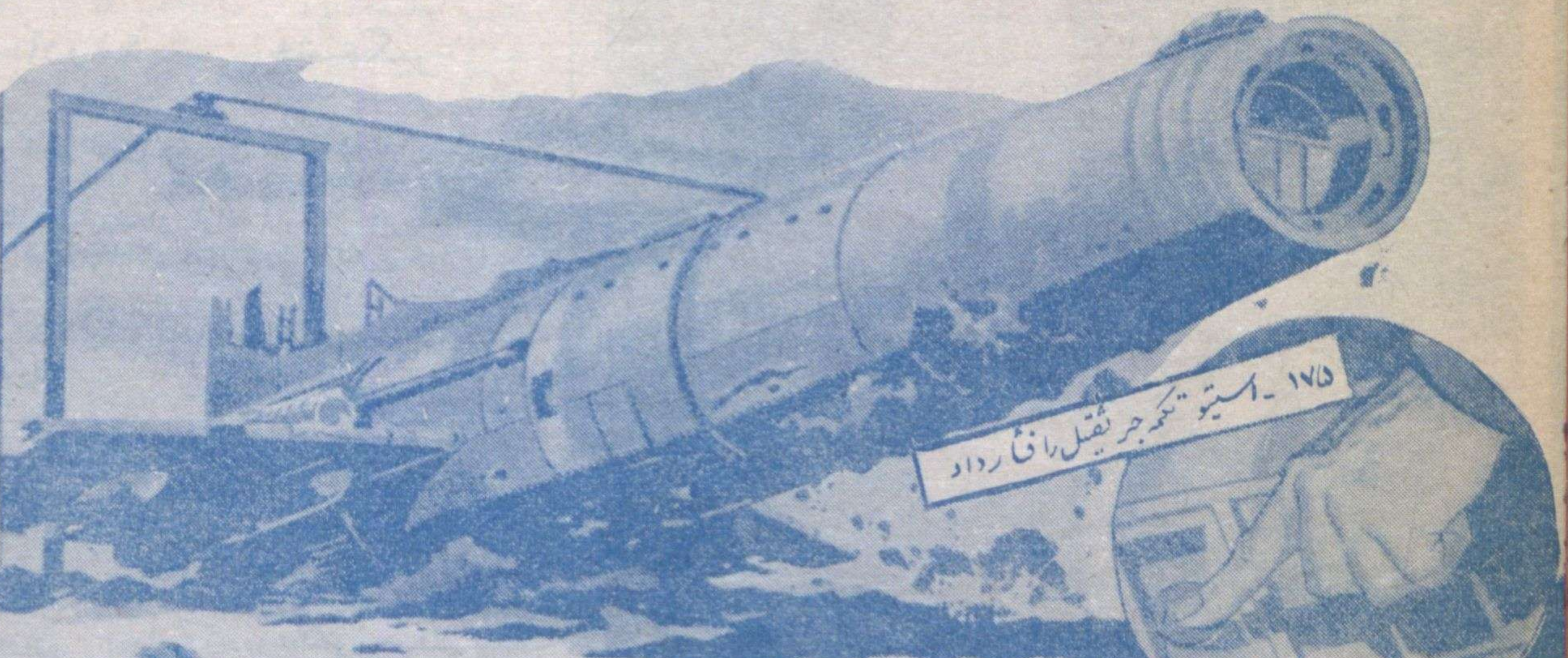
★★★

آقای احمد کریمی (شاهی)
۱- برای مهستی به آدرس میدان ارک

سفینه آتش در مأموریت خطرناک

این داستان را از چپ بر راست بخوانید

۱۷۵ - اسیتو تکمیل یافت و راهی رداد شد.
 در اکتوبر ۱۹۰۹ سفینه شکاری اکتروود ۹۰۹
 با پرواز ۹۰۵ فرار کرده بود سفینه آتش برای
 نجات آن سفینه پرواز کرده بود. وقتی اسیتو
 و موتس را که در میان سنگهای بلوری بزرگ
 تبدیل شده بود با خود دید « اسیتو در » با
 قسمت دیگری سفینه آتش فرار کرده بود
 توصیه قسمت کنونی بود اسیتو موتورهای
 اکتروود ۹۰۹ را با سفینه آتش
 بست.



۱۷۵ - اسیتو تکمیل یافت و راهی رداد شد

۱۷۶ سفینه کوه پیکر آمده است
 شروع به حرکت کرد.

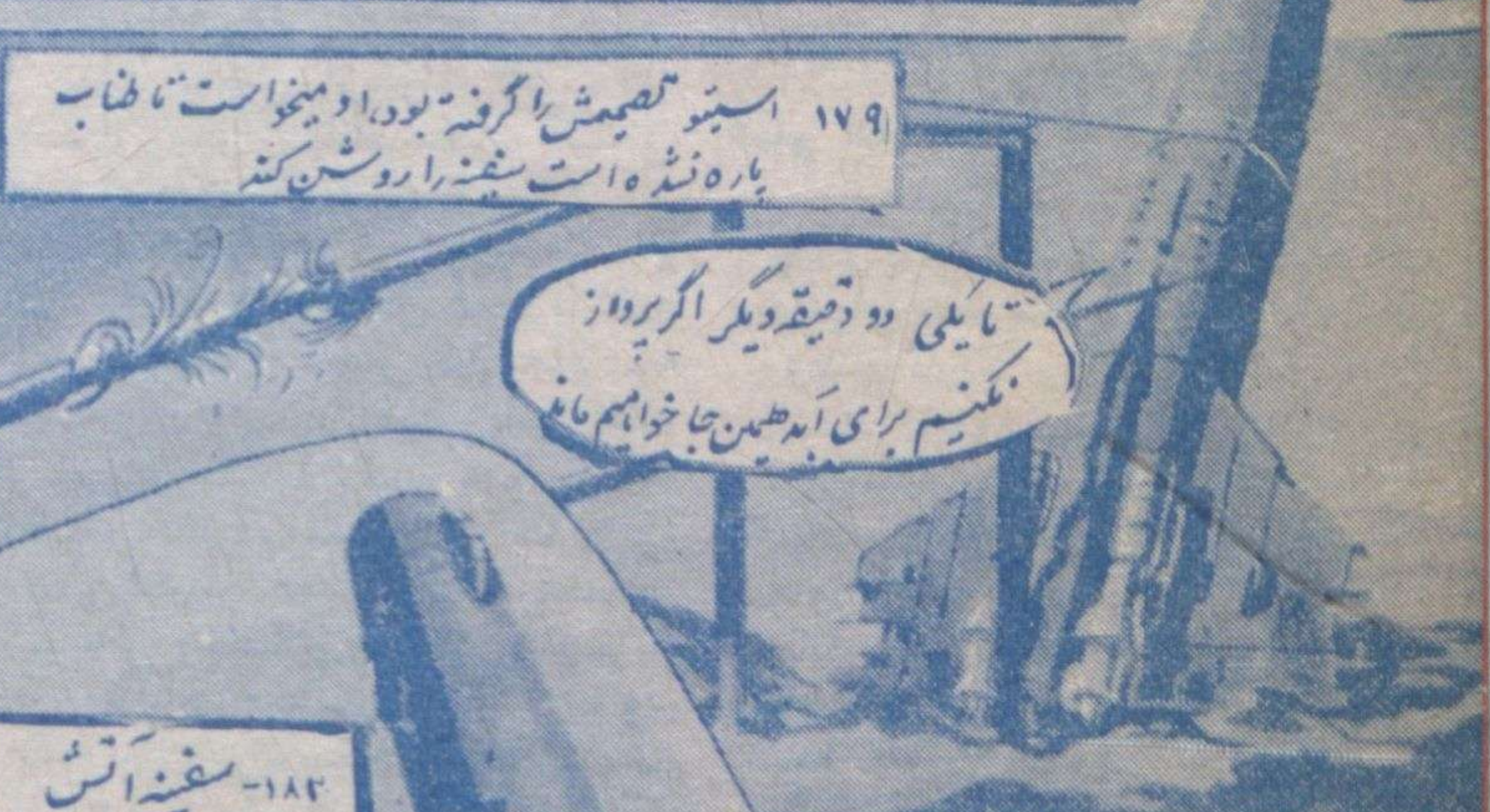


۱۷۷ در این موقع صدای عجیبی بگوش
 « اسیتو » رسید
 صدای خراب شدن چیزی بود



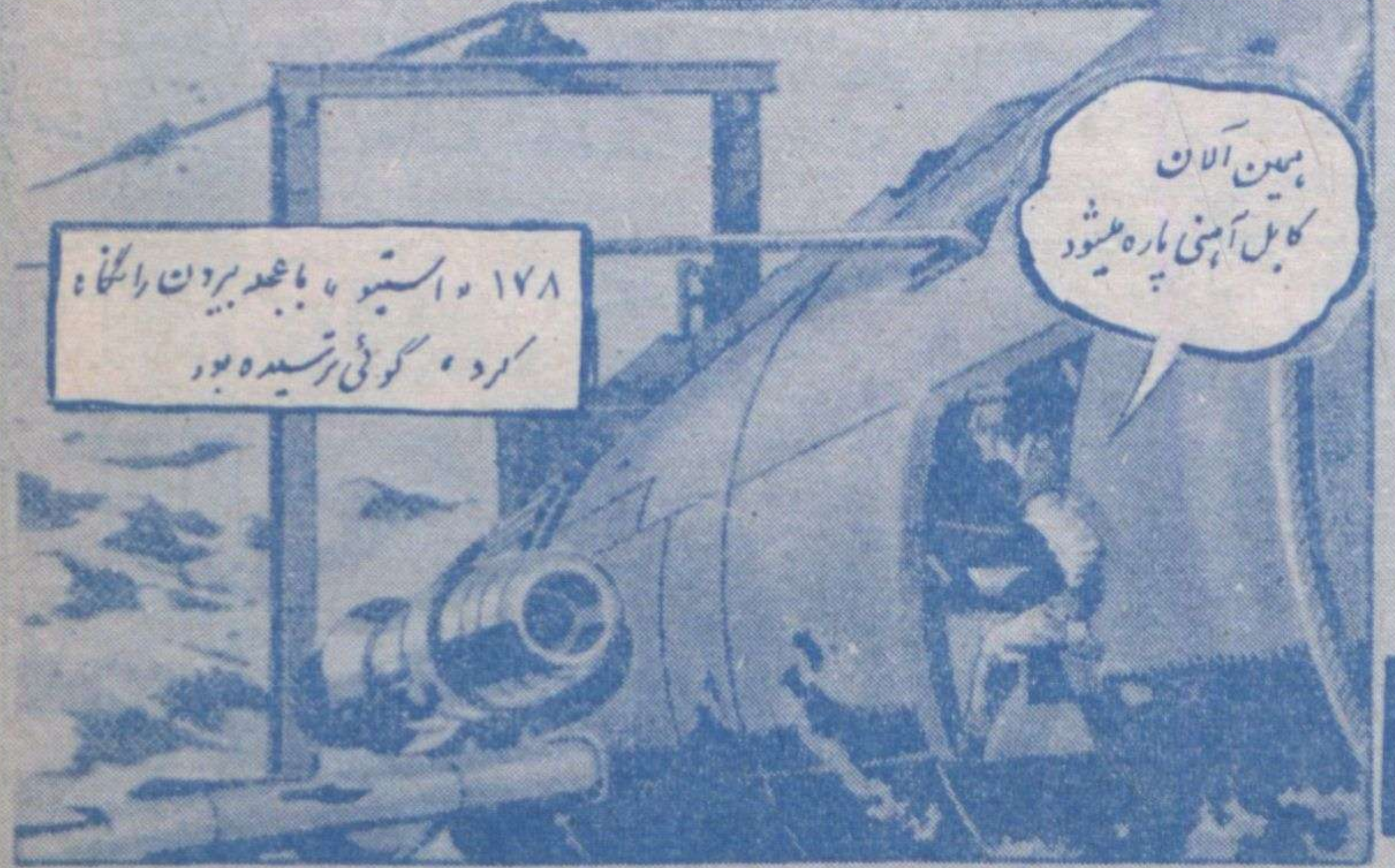
از قرار معلوم
 نابود شدیم

۱۷۹ اسیتو تصمیم را گرفته بود، او میخواست تا طاب
 پاره نشده است سفینه را روشن کند



سایلی دو دقیقه دیگر اگر پرواز
 نکنیم برای آب زمین جا خواهیم ماند

۱۷۸ « اسیتو » با عجله پرواز را گمانا
 کرده، گویی رسیده بود



همین آن
 کابل آهنی پاره میشود

۱۸۲ - سفینه آتش
 مرش رو با آسمان بلند شد

۸۲ کمی بعد به آدم مصنوعی فرمان داد
 برای پرواز حاضر شو!



ای عت قربان ولی پرواز زمان
 چندان آسان نخواهد بود.

۱۸۰ - اسیتو بطرف آفاق کنترل دوید...
 نباید یک ثانیه وقت تلف
 می کرد



۱۸۳ موقبله موتورهای سفینه بکارفتند.
سفینه به جلو پرتاب شد

۱۸۴ کابلهای پاره شد و سفینه به
سرعت تمام بجلو پرید.

۱۸۵ در اینجا استونفس راحتی کنید...



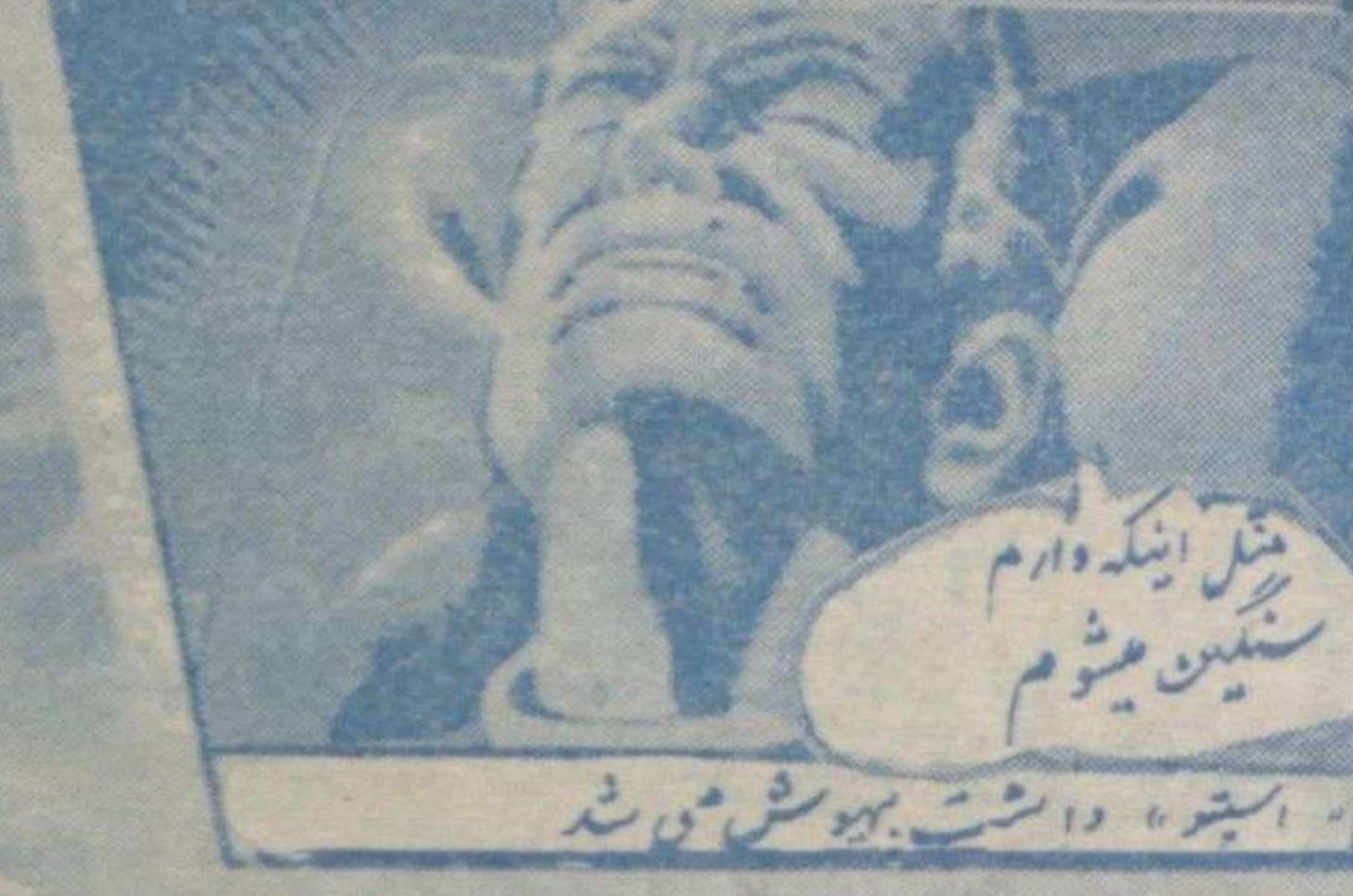
به موفقیت امید داشته‌ام
حقدر خوشحالم

۱۸۸ ناگهان به تلویزیون سفینه نگاه کرد از بیاباره
علاسه دور می شد



از یک ناخود بزرگ نجات
پیدا کردیم.

۱۸۷ استون دلش میخواست کمی بخوابد



مثل اینکه در
سنگین می‌شوم

«استون» داشت بهوش می شد



۱۹۲ استون رود با این بیاباره
و نوس.

در اینجا توقع

۱۹۱ «استون» چشم از صفحه تلویزیون برداشت
و «برده» را که فرار کرده بود جستجو میکرد

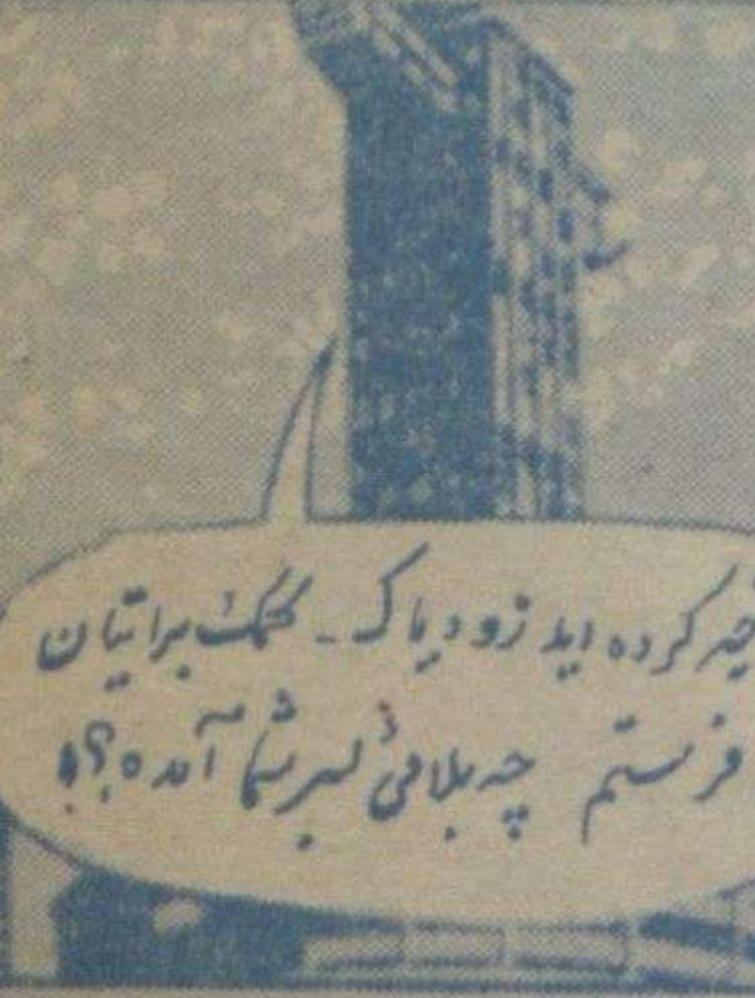


در اینجا چیزی هست... باید خودش باشد

«برده» هم او را میدید

۱۸۹ سفینه آتش بهرجهش
میرفت سرعتش بیشتر می شد

۱۸۹ استون بعد از مدت خواباره
به بیاباره هوایی می‌خام فرستاده



۱۹۰ وقتی رسیدم بشما اطلاع
میدهم فرماده.

تا خبر کرده اید زود پاک... کمک برایتان
می فرستم چه بلائی نرسد شما آمده؟

۱۹۳ و نوس درود بهوش
میاید استون



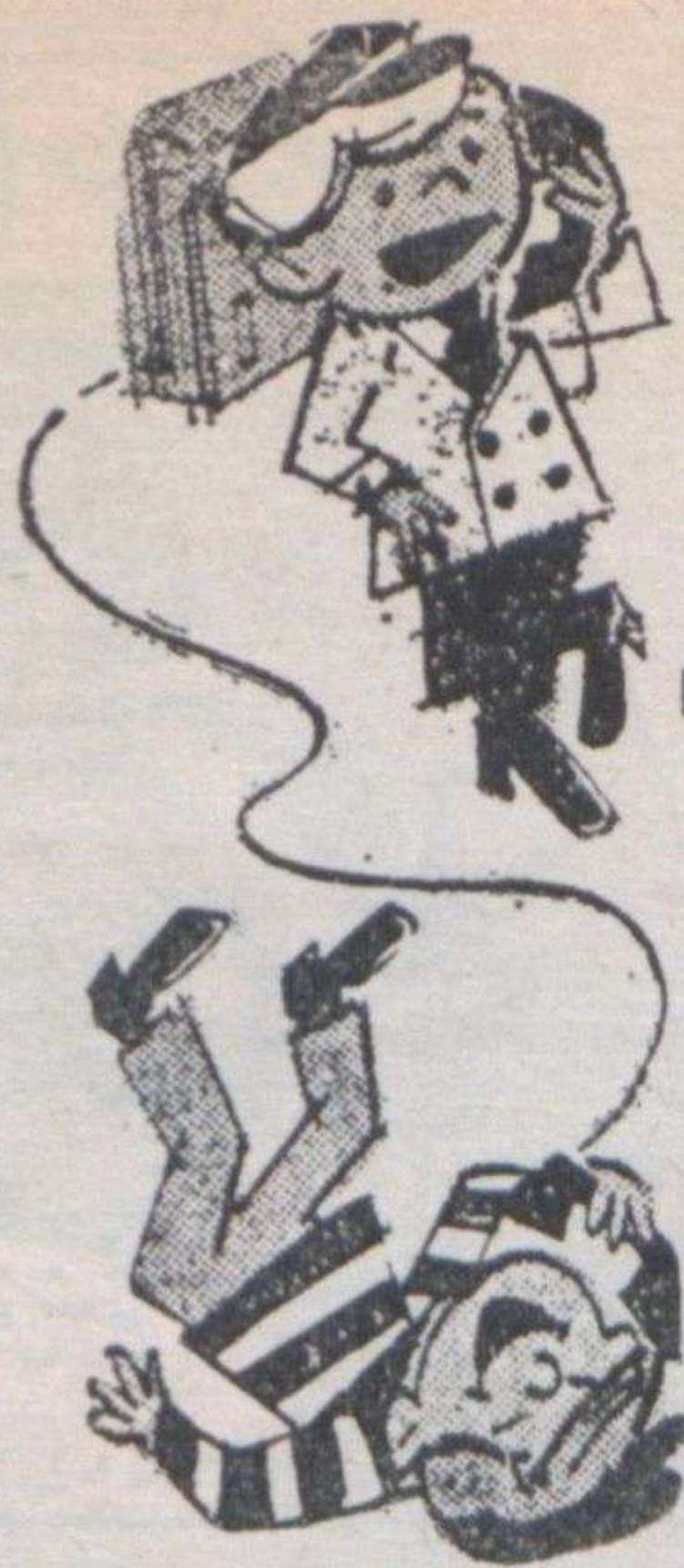
خدارا شکر از قرار معلوم تاثیر
سنگهای بوری زایل می شود
شانس آوردیم



۱۹۴ نجیب آوردت از سیاه دلتاس
نجات پیدا کردم و آمان نخواهم گذاشت
بای او به بیاباره برسد...

نا تمام

کمی هم بخندیم



- حالا اگر من یک اسکناس صد ریالی به شما بدهم شما چقدر بمن پس میدید؟
بقال گفت: خوب معلومه دیگه ۴۰ ریال
دراینموقع بیژن دو قدم عقب آمد و گفت: متشکرم آقا...

بقال گفت: - خوب از هرکدام چقدر بدهم؟
بیژن گفت: - هیچی آقا... اینصورت مسئلهی امروزمان بود که بما داده بودند تا حل کنیم، چون دیدم یک کم مشکله خواستم که این مسئله را شما برایم حل کنید وگرنه چیزی نمیخواستم!

باهم عوض کنید!

سرگروهیان باعجله وارد آسایشگاهسربازان شد و گفت:

- همه فوری باید زیرپیراهنی هایتان را عوض کنید.

یکی از سربازان گفت:

- قربان ما یک زیرپیراهن بیشتر نداریم.

سرگروهیان بلافاصله جوابداد:

- من این حرفهارانمی فهمم باهمدیگرعوض کنید!

پول خرد!

اولی به دومی:

- پول خردداری بدی من با اتوبوس بروم؟

دومی: چون تو پول خرد اصلا ندارم، فقط یک دهتومانی دارم که...

اولی نگذاشت حرف رفیقش تمام شود:

- جهنم همونو بده باتاکسی میرم!!

قبل از شاهعباس!

آموزگار روبه احمد کرد و گفت:

- خوب... احمد بگو ببینم قبل از شاهعباس کبیر چه کسی شاه بود؟

احمد فکری کرد و گفت:

- شاهعباس صغیر!...

دزد و ملا نصرالدین

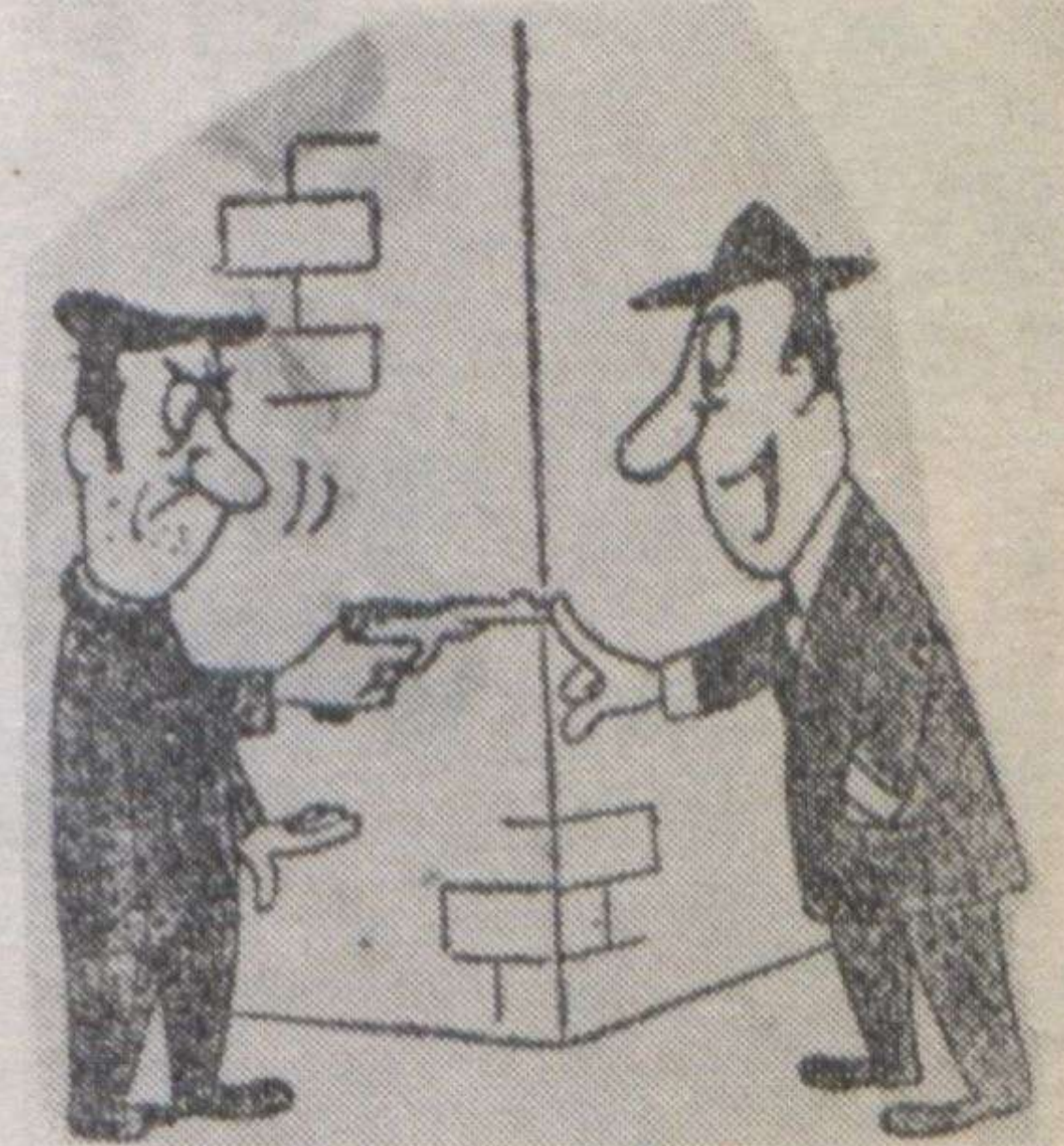
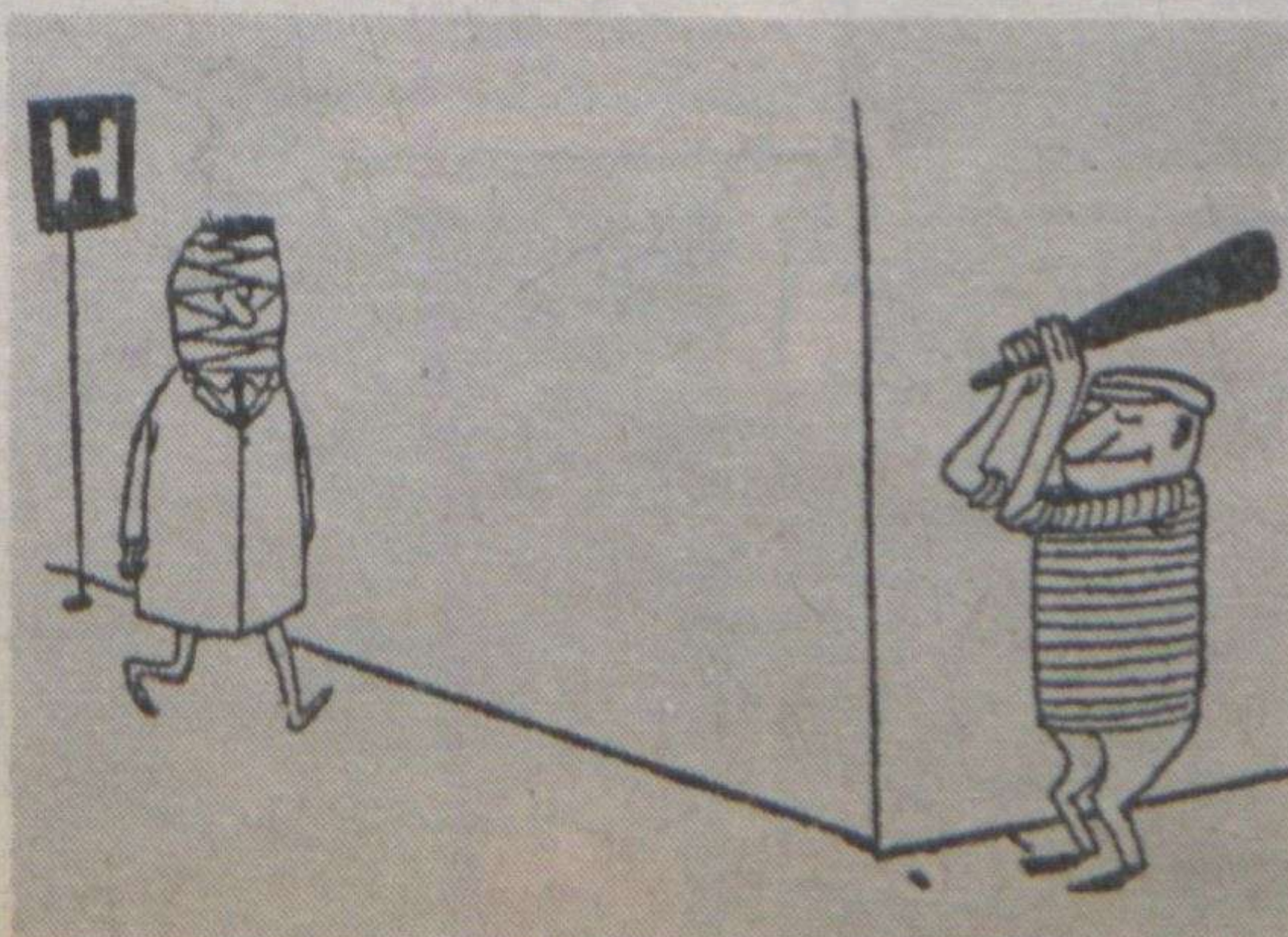
یکشب مهتابی ملا خوابیده بود که ناگهان به گوشش صدائی خورد. آرام رو به زنش کرد و گفت:

- مثل اینکه صدائی شنیدم تو همینجا باش

تا من بروم ببینم کیست.

و فوراً از اطاق بیرون رفت. بهمهجای منزل سرکشید و اثری از کسی و جنبندهای ندید و باخود گفت بهتر است سری هم به چاه بزنم. وقتی

بدون شرح!



آقای محترم لطفا سر هفت تیرتان را کنار بگیریده ممکن است گلوله اش در برود در کلاس!

آموزگار بهمن را صدا کرد و گفت:

- بهمن میتوانی بگوئی خرچنگ چیست؟

بهمن بدون مکث فوراً جواب داد:

- بله آقا... وقتی «خر» چنگ می اندازد او را «خرچنگ» می نامند.

علم حیوان شناسی!

مردی وارد رستورائی شد و دستور غذا داد و پس از لحظه ای که غذایش را آوردند دید در آن یک مگس افتاده است. بدون آنکه به آن دست بزند پیشخدمت را صدا زد و پرسید:

این چیه؟

گارسون در حالیکه شانه هایش را بالا میانداخت گفت:

- قربان من چه میدونم، منکه علم حیوان شناسی

نخواندم!

۲ ریال

پسری رو به پدرش کرد و گفت:

- پدر میدونی تخمه فروش سرکوچه به خواهرم چه گفت؟

پدر فوری گفت:

- نه... بگو ببینم چی گفت!؟

پسر گفت: - شما ۲ ریال بده تا بهت بگم.

پدر آنا دست در جیب کرد و یه ریال درآورده بهپسرش داد و گفت:

- زودباش بگو.

پسر در حالیکه لبخندی میزد گفت:

- پدر جان تخمه فروش به خواهرم که از او پرسیده بود تخمه سیری چند است گفته بود تخمه سیری ۲ ریال است!

بچهی زرنک!

بیژن کوچولو خیلی آرام وارد مغازه بقالی سر کوچه شان شد و گفت:

سببخشید آقا... نیم کیلو قند چقدر میشود؟

بقال جواب داد: ۱۴ ریال

خوب صد گرم جای چقدر میشود؟

- بیست ریال

- یک کیلو شکر چقدر؟

- ۲۶ ریال.

- خوب حالا همهی اینها رویهم چقدر میشود؟

بقال پس از حساب کردن گفت جمعا ۶۰ ریال

بیژن کوچولو گفت:

بالای چاه رسید چون نورماه نیز در آب چاه افتاده بود و او خم شد که داخل چاه را نگاه کند، عکس خودش را در چاه دید و فوراً رویش را برگرداند بطرف اطاق رفت و زنش را صدا کرد که بیاید دزد اینجاست زنش آمد و باهم خم شدند و در چاه نگاه کردند ناگهان ملا گفت:

- ایوای وقتی می خواستم ترا صدا کنم یکی دیگه هم بتوی چاه رفته!

این یکی را او میداند!

نسرین که خیلی معلومات خودش را بالا می دانست و به آن می نازید روزی با «سیمما» دوستش صحبت میکرد:

- بله... من و خواهرم همه چیز امیدانیم و... سیمما حرفش را قطع کرد و گفت:

- خوب نسرین جون بگو ببینم میکروسکوپ چیست؟

نسرین که دستپاچه شده بود گفت:

- این از آنهاست که خواهرم میداند!

مسافر گرمسیر!

اولی رو به دوستش که مدت ها او را ندیده بود کرد و گفت:

- خوب رسیدن بخیر، چند وقتی بود شما را نمی دیدم، کجا تشریف برده بودید؟

دومی: بخوزستان.

اولی: خوب آنجا چکار میکردید؟

دومی: عرق!

این خوانندگان با ارسال مطالب خود ما را در تهیه این صفحه یاری کردند

مجید تمرخیشا (تهران) - خسرو حبیبی - محمود زواریان - سعید نصریان (اردبیل) - ابراهیم صدیقی (شهرری) - علی اکبر صمدانیان (اصفهان) - مسعود سرکارزاده (آبادان) - محمدمهدی کاظمی (شاهرود).

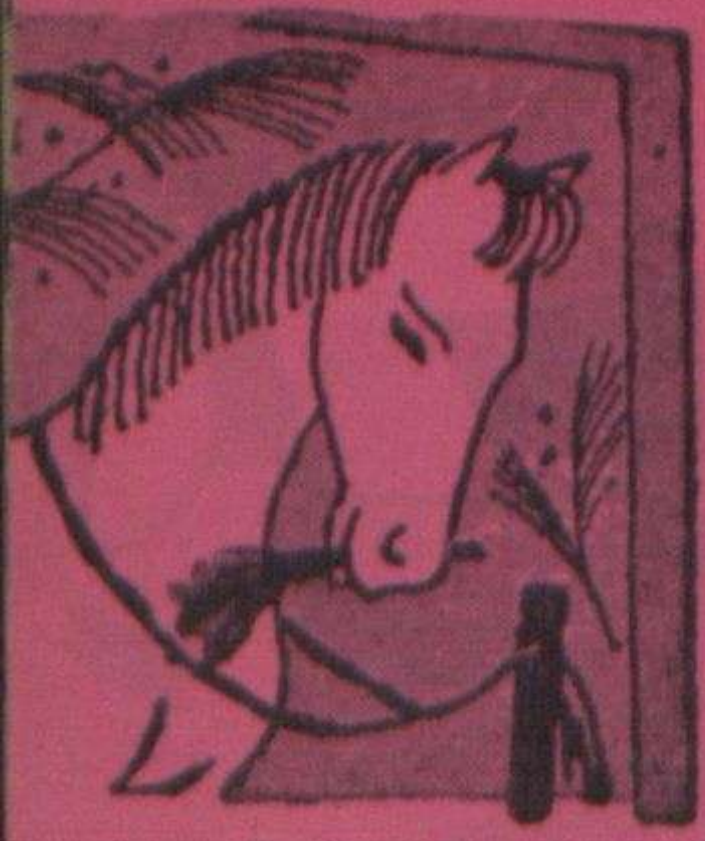
جواد میراب (مشهد) - ملیحه کاویانی (هفتگل - خوزستان) - علیرضا حیدری (خرمشهر) - حسین سعادت مند (تهران) - بهمن ترابیرهنر (تهران) - غلامرضا حقانی (بیرجند).

مطالبتان رسید متشکرم، مطالب بهتری بفرستید.

رحمت الله صنایع (لنگرود) - اکبر رفیعی (فریدونشهر) - هوشنگ ضمیری (بندرعباس) - منصوره علی شاهرودی (تهران).

اکبر رفیعی (فریدونشهر) - فیروز دولت آبادی (ایوانکی) - بهروز مستوفی زاده (دزفول) - علی اکبر زاهدی (اهر) - تنگستان - فوزیه بنی عقیل (کردکوی) - علی چمنی (تربت جام).

اسب نقاشی شده



هویجها کرد. هویجها بهتر از چند شب پیش مزه میداد. نازی داشت دومین هویج را می خورد که صدائی شنید. او فکر کرد که پیرزن دارد میاید. و بدون اینکه منتظر بایستد و از قضایا مطلع شود و از هر لحاظ خاطرش جمع بشود مثل تیری که از کمان رها شود پرید توی خیابان و چون باد صرصر در حالیکه هویج از دهانش آویزان بود فرار کرد و خود را به خانه ی نقاش رساند.

موقعیکه به پنجره رسید، توانست از شکاف پنجره رد بشود، برای اینکه او هنوز کاغذ نازکی بود، اما افسوس که هویج را نمیتوانست با خودش به داخل اطاق بیاورد، زیرا هویج حجم داشت و نمیتوانست از شکاف رد بشود، پس او دهانش را باز کرد و مجبور به انداختن آن بخارج شد. حتی یک گاز از سبزیهای ته هویج در دهانش ماند. با آن سرعتی که ممکن بود جایش را در روی در کاغذی گرفت. حالا به نظر خودش چیزی انجام نشده و اتفاقی نیافتاده بود. و منتظر شد تا ببیند چه اتفاق میافتد. آیا دوباره پیرزن می آید و شکایت میکند؟! بله پیرزن صبح خیلی زود روز بعد آمد.

بقیه در صفحه ۲۶



و سرنوشتش نامعلوم میگشت. بنابراین او با یورتمه از خیابان باغ برگشت و راهی را که آمده بود پشت سر گذاشت. با وجود اینکه مقدار زیادی هویج خورده بود موقعیکه به پنجره رسید توانست از شکاف کم آن بگذرد و به جای اولش باز گردد.

ماجرای عجیبی اتفاق افتاده بود، ولی نازی خوشحال بود از اینکه دومرتبه در جای خودش بود. نقاش تازه از خواب برخاسته بود که صدائی در بیرون در او را متوجه کرد. به سوی در رفت پیرزن بود که صبح زود به خانه ی نقاش آمده بود. «نازی» صدایش را شنید، که داشت با هنرمندی که او را کشیده بود صحبت میکرد. آنچه را که آنها داشتند میگفتند نازی شنید، و مرتعش شد.

هنرمند پرسید:

«آیا اسب مرا در باغتان دیده اید؟ این غیر ممکن است!»

پیرزن گفت:

«خوب، مهتاب روشنی بود، و او نظیر اسب شما بنظر میرسد! و بهمین جهت تا صدای پا شنید گریخت. و شما تنها کسی هستید که در این اطراف اسبی دارد. هنرمند گفت:

«اما اسب من یک اسب نقاشی شده است.»

پیرزن جواب داد:

«ممکن است باشد، ولی من خیلی مطمئنم که او اسب شما بود. و بشما گفتم که آنروز او بمن چشمک زد.»

هنرمند گفت:

«بفرمائید تو، مادر خوب من، من بشما نشان خواهم داد که نازی هنوز در همانجائی که من او را در ابتدا نقاشی کرده و نصب نموده ام هست. بعد از این صحبت ها آنها داخل رفتند. «نازی» تا زمانی که هنرمند به پیرزن نشان میداد که اسبش همینطور در جائی که او از ابتدا کشیده بود میبایست خیلی آرام ایستاده و کوچکترین تکانه ی نمیخورد، ولی داشت از خنده روده بر میشد و تا پیرزن و نقاش به جانب در اطاق رفتند «نازی» خیلی آرام خنده ای کرد و ناگهان صدای بسیار خفیفی از دهانش بیرون آمد که پیرزن را متوجه او ساخت. پیرزن برای اینکه او را غافلگیر کند بدون آنکه از شک و تردید بیرون آمده باشد اینطور وانمود کرد که حرف هنرمند را باور کرده است، و اسبی که او دیشب در باغ خانه اش دیده نازی نبوده از نقاش خداحافظی کرد و سپس بخانه خود رفت.

حالا، اگر «نازی» واقعا زنگ بود، میتواند از خودش راضی باشد که بموقع از پزده جدا شده و بیباغ رفته و قدم زده و هویج های پیرزن را هم خورده است و سر جایش باز گشته بدون آنکه کسی را متوجه خودش بکند و اینکار را دیگر تکرار نکند، ولی او مغرور شده بود و هنوز خیلی چیزها را میبایست یاد بگیرد. پس از آنشب، شب دیگری که ماه بر آسمان ظاهر شده و درخشش بی نظیری داشت و بانور خوش رنگ خود سطح زمین را پوشانده بود نازی باز به فکر هویج هائی که در باغ پیرزن بود افتاد. و پیش از اینکه دوباره فکری در اینباره و مشکلاتی که در راه است کرده باشد، از جای خود آهسته قدم پائین گذاشت، اولین کارش رد شدن از شکاف مابین پنجره، جفتک زدن و گذشتن از حیاط بود و سپس قدم زنان خیابان دهکده را به عزم پیرزن پشت سر گذاشت. آرام بداخل باغ پرید و شروع به خوردن

صفحه ۱۵

«نازی» یک اسب بود، یک اسب نقاشی شده، در روی در کاغذی که در خانه نقاش هنرمندی نگاهداری میشد. مردم که برای دیدن کار های نقاش هنرمند به خانه اش می آمدند تابلوی نازی را میدیدند و چیز های بخصوصی درباره «نازی» میگفتند، او بوسیله بزرگترین هنرمند سرزمین ژاپن نقاشی شده بود. حقیقتا، نقاشی بقدری خوب کشیده شده بود که هر کس که بدیدن آن می آمد میگفت که:

«نازی یک اسب واقعا زنده بنظر میرسد! حتی یک پیرزن اظهار میداشت که اسب یک چشمک باو زده است. و یک پسر بچه کوچک حتم داشت که نازی وقتیکه یک مگس روی ساقش فرود آمده ناگهان دمش را کشیده و کمی تکان داده بود تا مگس از روی ساق پایش بیرون نازی بهمه چیز هائی که مردم درباره او میگفتند ساکت و آرام گوش میداد. ولی هرگز یک کلمه هم جواب نمیداد، زیرا منتظر برآمدن ماه شب چهارده بود که ماه کامل است، و آنشب وقت بخصوصی برای او بود.»

بالاخره شبی آمد که ماه باندازه گردی بشقابی بود، اطاقهم بقدری روشن بود که نازی میتواند بخوبی هر چیزی را ببیند. او ابا و بدون هیچ زحمتی، خودش را از در کاغذی که بر روی آن نصب شده بود کنده و آزاد کرد و چنان سبک و قشنگ مانند پروانه ای قدم به بیرون گذاشت که تصورش واقعا مشکل است. چون از کاغذ بسیار نازکی بود، کاملا برایش آسان بود. که از شکافیا ترکی بگذرد، بدون اینکه پنجره ها نکانی خورده و یاباهم تلافی بکنند و صدائی از آنها برخیزد، بنابراین او بزودی در هشتی سرپوشیده خارج خانه بود.

او با لذت هوارا بوکشید. بوئی به مشامش رسید که او را سر شوق آورد. او میدانست آن چیزی که او بوکشیده چیز خوبی بوده، که اسبها دوست دارند. و ناگهان احساس تازه ی عجیبی کرد، گرسنه بود! شیهه ملایم و بسیار آهسته ای کشید و خودش را تکان داد. و پس از آن آرام بسبکی پری، بیائین و بداخل حیاط جست زد، و باسندت و جفتکی داخل خیابان پرید و یورتمه رفت و خانه را پشت سر گذاشت تا بیباغ زیبایی رسید. اینجا بوی گلها و ریاحین و درختان خوب زیاد بود و آن بونیز از همین باغ به مشام او رسیده بود.

اتفاقا این باغ به پیرزنی که او را دیده بود مدعی بود اسب به او چشمک زده است تعلق داشت. «نازی» دیگر اینرا نمیدانست که باغ مال همان پیرزن است، او به تعقیب جائی که بوی خوب از آنجا میآمد پرداخت تا اینکه یک کپه از هویجهای پیرزن را پیدا کرد و شروع به خوردن کرد. چقدر آنها لذیذ بودند نازی اسب نقاشی شده قبل از این شب هیچگاه از جایش تکان نخورده و خارج نشده بود و بنابراین نمیدانست ماه چقدر در آسمان می درخشد و سپس کم کم در دل آسمان فرو میرود و جای خود را به خورشید و نورافشانی آن میدهد، از اینرو موقعی که صدای قدمهای کسانی را که در باغ قدم میزدند شنید، احساس کرد که میبایست برگردد برسر جاییش که همان در بود برود! بعلاوه او میبایستی تا زمانیکه ماه دارد میدرخشد بخانه برسد چون او در شب نمیتوانست ببیند و کسی هم متوجه غیبت او نمیشد و اگر صبح میشد همه چیز برملا میشد

اطلاعات دختران و پسران

شماره ۶۷۵

مجله شما

از : کتاب دادستان راستان
اندرز

مردی با اصرار زیاد از رسول اکرم يك جمله بعنوان اندرز میخواست رسول اکرم باو فرمود : اگر بگویم بکار میبندی ؟ بلی یارسول الله . اگر بگویم بکار میبندی ؟ بلی یارسول الله . رسول اکرم بعد از اینکه سه بار از او قول گرفت و او را متوجه اهمیت مطالبی که میخواهد بگوید کرد باو گفت : «هرگاه تصمیم کاری گرفتی اول به اثر و نتیجه و عاقبت آن کار فکر کن و ببینیش، اگر نتیجه و عاقبتش صحیح بود آنرا دنبال کن و اگر عاقبتش گمراهی و تباهی است از تصمیم خود صرف نظر کن .

ابن سینا و ابن مسکویه

ابوعلی سینا هنوز بسن بیست سال نرسیده بود که علوم زمان خود را فراگرفت و در علوم الهی و طبیعی و ریاضی و دینی زمان خود سرآمد عصر شد روزی بمجلس درس ابوعلی بن مسکویه دانشمند معروف آن زمان حاضر شد ، و باکمال غرور گردویی را جلو ابن مسکویه افکند و گفت مساحت سطح این را تعیین کن .

ابن مسکویه جزوه هائی از يك کتاب که در علم اخلاق و تربیت نوشته بود بجلو ابن سینا گذاشت و گفت تو نخست اخلاق خود را اصلاح کن تا من مساحت گردورا تعیین کنم تو به اصلاح اخلاق خود محتاج تری از من به تعیین مساحت سطح این گردو .
بوعلی از این گفتار شرمسار شد و این جمله راهنمای اخلاقی او در همه عمر قرار گرفت.
برگزیده : حمید رضا مرادی (صومعه سرا)

آبشارهای بزرگ جهان

آبشار آنزل درونز نلابه ارتفاع ۹۷۸ متر .
آبشار دیوکان در نروژ به ارتفاع ۲۷۰ متر .
آبشار ویکتوریا در افریقا به ارتفاع ۱۲۲ متر .
آبشار نیاکارا در آمریکا به ارتفاع ۶۹ متر .
آبشار استرلیک در زلاند جدید به ارتفاع ۱۵۳ متر .
برگزیده : قوام - قوام شهیدی (مشهد)



نقاشی از : محمد منفرد سرا

دوبیتی های زیبای محلی شیرازی

دلم دیوانه بود دیوانه تر شد
لباسم کهنه بود پوسیده تر شد
از آنروزی که یارم در سفر رفت
خوراکم روز و شب خون جگر شد

چندتا لیمو فرستادی ول مو
برای صبرو آروم دل مو
محبت کردی و زحمت کشیدی
ول بالا بلند خوشگل مو

بقریون قد سرو رسایت
بدوزم چادری تا پشت پایت

بدوزم چادری کوتاه نباشه
بشینم تا قیومت در وفایت

سرم درد می کنه از کینه تو
ببوسم دکمه های سینه تو

بحمام میروی صابون نداری
لبم صابون زبانم کیسه تو

تورا میخوام تورا میخوام بگونه
تموم مالت بره جونت بمونه

تموم مالت بره پاتخت شاهی
یکی لطف خوشت برما بمونه

دلم میخواد غلام شاه باشم
چو چرخ نو بروی چاه باشم

چو چرخ نو بروی چاه نگنجد
ستاره چون کمین ماه باشم

از آن بالا هیایه سرو نازم
دو تا غنچه زده روجا نمازم

الهی مادرش داغش نبینه
میون قومون من سرفرازم

الا دختر تو دین گبر داری
که من می سوزم و تو صبر داری

مثال آسمون لاجوردی
نمی باری همیشه ابر داری

گلم حالا شدم دیوانه تو
تو خود گفتی بیایم خونه تو

تو خود گفتی برم صحرا نشینم
خوادم صحرا دلم در خونه تو

در خونت بیایم در زنم من
زبون خود صدا دلبر زنم من

اگر دونم که دلبر خواب نازه
کبوتر شم بدورش پر زنم من

برگزیده : محمد هاشم تجدد (شیراز)



نقاشی از : حسن گرجی (تهران)

از : فریدون مشیری

سفر در شب

همچون شهاب می گذرم در زلال شب
از دشتهای خالی و خاموش
از پیچ و تاب گردنه ها
قعر دره ها

نور چراغها
چون خوشه های آتش
در بوته های دود
راهی میان ظلمت شب باز میکند

هم راه من ستاره غمگین و خسته ای
در دور دست ها
پرواز می کند
نور غریب ماه

نرم و سبک به خلوت آغوش دره ها
تن می کندها
بازوی لخت گردنه پیچیده کامجو
بر دور سینه ای هوس انگیز تپه ها

باداز شکاف دامنه فریادمیزند
من هم چو باد میگدرم روی بال شب
در هر دوسوی راه
غوغای شاخه ها و گریز درختهاست

یابرگهای سوخته
باشاخه های خشک
سرمی کشند در پی همخار های گیج
گاهی دو چشم خونین از لای بوته ها

میبهوت می درخشد و مسحور میشود .
گاهی صدای وای کسی از فراز کوه
در های و هوی هممه ها دور میشود
ای روشنائی سحرای آفتاب پاک
ای مرز جاودانه نیکی

من با امید وصل توشب را شکسته ام
من در هوای عشق تو از شب گذشته ام
بهر تو دست و پازده ام در شکنج راه
سوی نوبال و پیر زده ام در ملال شب .

برگزیده : مرتضی محمدی نژاد (تهران)

نقاشی از : فاطمه هجرت (عوض علیشاه)



از کتاب سخنان عنی (ع) اقتباس از نهج البلاغه

راز ایمان

اگر بنای ایمان را به کاخی همانند دانیم باید بدانیم که این کاخ بر چهار پایه استوار خواهد بود :

- ۱- بردباری ، و بردباری چهارگونه است : بردباری ، خویشنداری از تمنیات نفس است بردباری ، عشق و آرزومندی بفضائل و معارف است بردباری ، پرهیزگاری از انا پرهیزیها است بردباری ، اغتنام از فرصت و استفاده از نوبت است
- ۲- یقین ، و یقین نیز بر سه نوع است : باید هوشیار و هوشمند بود . باید از تحولات تاریخ حیرت کرد و عبرت گرفت . باید این حیرتها و عبرتها را با حوادث روز تطبیق نمود و از این تجارب بردانائی خود افزود.
- ۳- عدل و انصاف و این پایه رانیز مانند آن دو پایه نخست بشناسید.

آنکس عادل است که در خواندن وسیع ، در دانستن عمیق ، بر اندیشه استوار و در پیکار بر ضد امیال و دلخواه خویش پیروزمند باشد تانیکو دریابد و عادلانه قضاوت نماید و هرگز بسوی افراط نشتابد و بجانب تفریط نگراید و گوهرایمان خویش را از دستبرد اهریمنی دور دارد .

۴- جهاد ، این جهاد ، این پیکار، تنها شمشیر بر دست گرفتن نیست و جهاد نیز از چهارگونه خارج نباشد.

به نیکوئیها فرمان دادن و از زشتی بازداشتن ، ناحق را بیرحمانه درهم شکستن و حق را بی صبرانه برافراشتن ، نیکوکاران را خوشدل ساختن . آبروی زشتکاران را بردن و ستون بداندیشان را برانداختن . آری بنای ایمان بر چهار اصل مقدس استوار است : نخستین صبر و بعد یقین و سپس عدل و جهاد

برگزیده : علیرضا تدین (تهران)



نقاشی از : همایون امینی (آبادان)

کوتاه ترین مسابقه بوکس جهان

کوتاه ترین مسابقه بوکس جهان ، ناکاوت در نیم ثانیه بوده است که باده ثانیه شمارش روی هم رفته درونیم ثانیه شده است . این ناکاوت در ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۹ انجام شد . این مسابقه بین «ترنی کوتور» و «رافوالتون» بود . «والتون» در جای خود در گوشه رینگ مشغول جابجا کردن لاستیک دهنی خود بود که مشت آقای «کوتور» کار او را ساخت و پخش زمینش کرد . بعدها این اعتراض پیش آمد که اگر قبول کنیم در وقت و ساعت گرفته شده اشتباهی رخ نداده باشد کوتور نمی توانسته است در این مدت یعنی پس از زنگ شروع مسابقه بیش از نیمی از رینگ را ببیماید . پس هنگام زنگ شروع او بمجای آنکه در گوشه رینگ بمجای خود باشد در وسط رینگ بوده است .

واقعه جالب (ملاقات مغزها)

در سال ۱۸۸۸ واقعه جالبی در مسابقه بوکس بین «کال مکاری» و «جیمی ریگان» رخ داد که در آن هر دو مشت زن در هفتمین روند مسابقه در یک لحظه باهم ناکاوت شدند . این دو نفر در این لحظه از مسابقه ، آنقدر خسته و گیج بودند که محکم باسر بایکدیگر تصادف کردند و هر دو باهم کف رینگ غلتیدند . و این واقعه جالب در تاریخ مشت زنی به (ملاقات مغزها) معروف شد .

برگزیده : همایون آروین (کرمانشاه)

نام های کشورهای جهان

نام قدیم

پرس
پروس
هندلند
برمه
عثمانی
ختن
رم
اسرائیل
سرانندیا
بین النهرین
گل
حجاز
ندرلند
نمسیه
سیام
بهارات
حبشه
شامات
ساحل طلا
سوئومی
طرابلس
هنگری

نام جدید

ایران
آلمان
اندونزی
بیرمانی
ترکیه
چین
ایتالیا
فلسطین
سیلان
عراق
فرانسه
عربستان
هلند
اطریش
تایلند
هندوستان
اتیوپی
سوریه
غنا
فنلاند
لیبی
مجارستان

فرستنده : معصومه عالیوند (مسجد سلیمان)

از : فریدون محیری
کدام غبار ؟

با جوانه ها نوید زندگی است
زندگی شکفتن جوانه هاست

هر بهار
از نثار ابر های مهربان
ساقه ها پر از جوانه می شود
هر جوانه ای شکوفه میکند
شاخه چلچراغ میشود
هر درخت پر شکوفه باغ.

کودکی که تازه دیده باز میکند
یک جوانه است
گونه های خوشتر از شکوفه اش
چلچراغ تابناک خانه است
خنده اش بهار پرتراشه است
چون میان گاهواره ناز میکند

ای نسیم رهگذر ، بما بگو
ای جوانه های باغ زندگی
این شکوفه های عشق
از سموم وحشی کدام شوره زار
رفته رفته خار می شوند ؟
این کیوتران برج دوستی
از غبار جادوی کدام کهکشان
گرگهای هار میشوند ؟

برگزیده سعید حمیدی زاده (تهران)



نقاشی از : حبیب الله صادقی

عمهای من!

نوشته: شب

من واقعا یک زندگی پریشان و درهم ریخته داشتم و هر کار هم که میکردم درست نمیشد. زیرا بقول معروفه خانه از پای بست ویران بود. و هیچکس هم در منزل گوش به حرف من نمیداد و نمیخواستند بدانند که من اصلا چه میگویم و شاید هم فراموش کرده بودند که کسی هم مثل من در منزل وجود دارد. آنها یادشان رفته بود که فرزندی چون من دارند. پدر و مادرم آنقدر در فکر خودشان و مباحثات همیشگی شان غوطه ور بودند که حتی وجود مرا هم از یاد برده و یا احساس نمیکردند. تاآنکه آنروز...

پس حالا که علاقه دارید داستان زندگی را برایتان شرح دهم دقت کنید و بخوانید ببینید که چه کردم و سرانجام کار...

اینطور که مادرم تعریف میکرد او و پدرم از اولین روز های ازدواج خود باهم سرسازش نداشتند. پدرم مرد خودخواه و یکنواختی بود و مادرم هم دست کمی از او نداشت هیچ کدام زیر بار حرف یکدیگر نمیرفتند بعدا همینطور که سالها می گذشت و من کم کم بزرگ میشدم خودم شاهد این کشمکش های داخلی بودم. هر وقت پدرم خطائی میکرد هر چقدر هم که بی اهمیت و کوچک بود مادرم از آن صرف نظر نمیکرد و براتر کوچکترین کار پدرم که برخلاف میل مادرم بود سرو صدا بلند میشد و مادرم پدرم را بسختی مورد سرزنش قرار میداد. پدرم هم برای اینکه معامله بمنال بکند و یا اینکه اخلاقی اینطور بود حاضر نبود از کوچکترین اشتباه مادرم چشمپوشی کند و بطوریکه اغلب زندگی ما وقتی که پدرم در خانه بود بانلخی وادای و بیاداد همراه بود.

من نمیدانم که پدر و مادرم خودشان از اینکار واز اینکه دائم در اثر اختلافهای کوچک زندگی را به خودشان تاخ می کردند، لذت می بردند یا رنج... ولی همینقدر میدانم که من بیشتر از هر دوی آنها رنج می بردم. کانون خانوادگی که باید برای من محل استراحت و نوازش و محبت باشد تبدیل به یک میدان جنگ شده بود مادرم هیچوقت حوصله گوش کردن بحرفهای مرا نداشت. و هر وقت که من خواستم برای او درد دل کنم واز خودم چیزی برایش بگویم یا با پدرم دعوا کرده بودم و یا با اوقات تلخی مرا دعوت بسکوت میکرد و یا اینکه مشغول کشیدن نقشه بود که از یک کار پدرم ایراد بگیرد و با او جدال را شروع کند. در این صورت می گفت که حوصله ندارد بحرفهای من گوش کند. پدرم هم که اغلب در خانه نبود و وقتی هم آمد تمام وقتش به پاسخدادن به سرزنشهای مادرم و ایراد گرفتن از او میگذشت باینترتیب من تنهای تنها مانده بودم، نه از مدرسه نه از گوجه نه از لباس و کفش و نه از کتاب و قلم، نه از اسباب بازی، از هیچ چیز زندگی خودم با پدرم و نه با مادرم نمیتوانستم صحبت کنم...

بیشتر وقتها در کنج اطاق می نشستم و از دعا و مراقبه

پدر و مادرم بخود می لرزیدم. شبها وقتی که می خوابیدم هنوز صدای آنها در گوشم مثل ناقوس زنگ میزد و مثل پتک ب سرم کوبیده میشد و صبح ها نیز داد و فریاد آنها از خواب بر می خواستم. همیشه از این تنهایی خودم رنج می بردم و غم بی پایانی در دلم موج میزد، وقتیکه در مدرسه بچه ها هم سن و سالم از پدر و مادر و محیط خانوادگی خود صحبت میکردند و لذت می بردند من غم تنهایی خود را بیشتر احساس میکردم و غم تنهایی در دلم و در تمام وجودم فریاد میزد من در آن موقع احتیاج به محبت، احتیاج به بازی و تفریح داشتم، احتیاج داشتم که کسی بحرفهایم گوش بدهد، برایم حرف بزند، ولی هیچوقت نه پدرم و نه مادرم با من در هیچکاری شریک نمی شدند. درست مثل اینکه من در آنخانه نیستم و آنها فرزندی ندارند. آرزو بدلم مانده بود که یک شب پدرم از من در باره ی مدرسه و کار های مدرسه ام بپرسد، یک مرتبه مادرم مرا به سینما یا گردش ببرد. یکی از آنها یک اسباب بازی برای من بخرد. هیچ شیی را بخاطر ندارم که مادرم برایم داستانی تعریف کرده باشد و پدرم مرا نوازش کرده باشد. در مقابل تمام اینها سنگینی کارم به تمام دردهای من افزوده شده بود. اغلب خرید خانه را من می کردم و در سرمای زمستان و گرمای تابستان وقت و بی وقت مجبور بودم برای خرید جنس از خانه بیرون بیایم و علاوه بر آن چون مادرم بمن نمی رسید کارهای خودم را هم انجام میدادم و حالا که قدری بزرگتر شده بودم مادرم مرا مجبور میکرد که لباسهایم را خودم بشویم و پدرم کفشهایم را میداد تا واکس بزنم. باز هم با تمام اینها حاضر بودم سخت ترین کارها را انجام بدهم، حاضر بودم تمام لباسهایم را بشویم، حاضر بودم تمام ظرف ها را بشویم و تمیز کنم. خانه را جارو کنم، فقط بیک شرط، باین شرط که آنها دست از جدال دائمی بردارند، مثل همه پدر ها و مادر ها بمن به چشم یک فرزند نگاه کنند، بمن لبخند بزنند، مرا نوازش کنند. برایم حرف بزنند و بحرفهای من گوش کنند. وقتیکه از مدرسه می آم، مادرم با لبخند مرا به آغوش بکشد و پدرم از اینکه پسری دارم بخود بیاید. ولی افسوس هیچیک از این آرزو های من حتی برای یک لحظه هم حقیقت پیدا نمی کرد و همه آنها برای من مثل خواب و خیال بود.

باهمی این احوال من داشتم بهمین زندگی عادت میکردم و با این تنهایی خو میگرفتم و چون چاره ای نداشتم تقریبا راضی بمنظر می رسیدم تا اینکه، یک شب اتفاقی رخداد که تازه آنوقت مزه تلخ تنهایی را چشیدم و فهمیدم که تنهایی واقعی چقدر کشنده است.

آتش هم مثل اغلب شبها گفت و گو و مشاجره بین پدر و مادرم در گرفت. منم طبق معمول به گوشه اطاق رفته و نشستم و با چشمانی نگران در حالیکه زانوهایم را در بغلم می فشردم مشغول تماشا شدم، آنها مدتی باهم داد و بیداد کردند و من دقیقه شماری میکردم که حالا تمام میشود. یک دقیقه بعد تمام میشود. ولی پس از مدتی متوجه شدم که نه پدرم و نه مادرم هیچ کدام خیال ندارند از گفتگو و مشاجره دست بردارند، کم کم کار بالا گرفت و بالاخره به آنجا کشید که مادرم شبانه خانه را ترک کرد و به خانه پدرش رفت. از آن پس من تازه فهمیدم که تنهایی یعنی چه، تا آن موقع لااقل دلم خوش بود که پدر و مادر دارم و ظاهرا مثل همه ی بچه های دیگر می توانستم باهمان بد اخلاقیهای آنها دلخوش باشم ولی از آنشب ببعد، مادرم مرا تنها گذاشت و رفت. تمام مدت شب گریه کردم و عاقبت در حالیکه بالش از اشکهایم خیس شده بود بخواب رفتم و صبح روز بعد بدون آنکه صدای مادرم را بشنوم از خواب برخاستم، خانه مثل گورستانی سوت و گور و ساکت بود. پدرم اوقات تلخی صبحانه مختصری خورد و بیرون رفت و من ماندم و خودم. قدری بدبوارهای اطاق نگاه کردم و بعد از اطاق بیرون آمدم در حیاط مشغول قدم زدن شدم همه جا حکایتی از مادرم داشت، لحظه بلحظه صدای او در گوشم زنگ میزد، من برای شما گفتم که دل خوشی از مادرم نداشتم، مزه محبت او را نجشیده بودم، دست نوازش او را بروی سرم حس نکرده بودم ولی باهمی اینها جایش خالی بود. سکوت منزل نزدیک بود مرا دیوانه کند. همانطور که در حیاط قدم میزد، داخل آشپزخانه شدم، ظرفهای

غذا درهم و برهم ریخته شده بود و تنها خروسی که در منزل هدم و همبازی من بود توی ظرفها را نوک میزد. قدری با خروس بازی کردم ولی باز هم حوصله ام سر رفت، هیچ صدائی به گوش نمی رسید، بیادم آمد که هر روز اینموقع مادرم مرتبا برای خرید جنس مرا به بیرون میفرستاد و تا می خواستم نافرمانی بکنم سرم داد میزد و به کتک خوردن تهدید می کرد. از یاد مادرم چشمانم پر از اشک شد. از تمام منزل جیغ و داد و فریادهای مادرم باقی بود ولی خودش را نمیدیدم، غم تنهایی من دیگر حد و حسابی نداشت، فکر میکردم اگر وضع بهمین منوال بگذرد من از تنهایی دق خواهم کرد. برای اینکه خودم را از تنهایی نجات بدهم، از منزل خارج شدم، توی کوچه بچه ها مشغول بازی بودند و آفتاب تند توی کوچه پهن شده بود. یواش یواش بطرف بچه ها براه افتادم، آنها از اینکه مرا میدیدند باین خیال که برای بازی آمده ام تعجب کرده بودند و هر کدام منکی بمن می گفتند و مسخره ام میکردند یکی میگفت، ظرفها را شسته ای که بیرون آمده ای؟ دیگری باخنده می گفت لباسهایش را هم شسته و منتظر است تا خشک بشود نفر سوم میگفت چرا امروز برای خرید جنس نرفتی معلوم میشود حقوقت را نداده اند و از این خانه بیرونت کرده اند. بغض گلویم را می فشرد و قلبم از درد می خواست از سینم بیرون بیاید.

یکباره نفهمیدم که چطور شد. بغضم ترکید و شروع به گریه کردم و از شدت ناراحتی جلو رفتم و یکی از بچه های را که بمن میخندید و مسخره ام میکرد گرفتم و با مشت محکم به سرش زدم زار زار گریه میکردم و او را میزدم. در اینموقع چند نفر از بچه ها بسرم ریختند و تا آنجا که میخوردم یک کتک مفصل بمن زدند، از دماغ خون براه افتاد و چند جای پیراهنم پاره شد و وقتی که آنها فرار کردند، منم بخانه برگشتم. پدرم در راهروی خانه منتظر من بود و همینکه مرا با آن حال دید جلو آمده و چند سیلی آبدار به گوشم نواخت و باخشم گفت:

تو همین منتظر بودی که مادرت از این خانه برود و مثل بچه های بی پدر و مادر توی کوچه ها سرگردان بشوی ولات بازی در بیاوری؟

یکراست بطرف آشپزخانه رفتم و مدتی گریه کردم و بعد در حالیکه چشمهایم از اشک خشک شده بود نشستم و بفکر فرو رفتم. خروس هم که از نوک زدن خسته شده بود آمد بهلویم خوابید اوهم مثل من تنها بود هیچکس را نداشت و من در آن لحظه غم تنهایی او را هم از چشمهایم میخواندم. بالاخره پس از مدتی فکر کردن از جا برخاستم و از توی کیف مدرسه ام یک کاغذو قلم برداشتم و نامه ای برای مادرم نوشتم، برای او نوشتم که تکلیف من چیست، من چه گناهی کرده ام که باید قربانی اختلاف او و پدرم بشوم... برایش نوشتم که من در این چند سال چه رنجی از تنهایی برده ام و غم تنهایی با من چکار کرده است، برایش نوشتم که من احتیاج به محبت و نوازش دارم، منم کودکم، مثل همه باید آغوش پدر و مادرم برویم گشوده باشم، برایش نوشتم که حاضرم مثل یک نوکر برای او و پدرم کار کنم بشرط آنکه لذت پدر و مادرم را به چشم، بشرط آنکه لبخند مادر و نوازش پدرم خستگی را از بدنم دور کند. برایش نوشتم که رفتن او چگونه مرا رنج میدهد و اگر چند روز بهمین منوال بگذرد من دق خواهم کرد و بالاخره در آخر نامه از او خواهش کردم به خانه برگردد، با پدرم آشتی کند، و سعی کنند مثل همه مردم باهم بسازند و زندگی را به خودشان و من تلخ نکنند. نامه را باننها رساندم و با طاق پدرم رفته از روی میز کارش یک پاکت و یک تمبر برداشته نامه را به آدرس منزل مادرم فرستادم.

یقین داشتم که این هم نخواهد توانست مادرم را وادار کند که به خانه برگردد و تازه اگر او باینکار راضی شود معلوم نیست که پدرم هم موافقت کند. من خوب میدانستم که اگر آنها میخواستند باهم بسازند و زندگی آرامی داشته باشند در این چند سال باین فکر می افتادند و تاکنون تصمیمی گرفته بودند.

نزدیکیهای غروب بود که پدرم به خانه آمد و کراست باطاق خودش رفت و پشت میز کارش نشست، منم بدون اینکه غذایی خورده باشم باطاق مجاور اطاق پدرم رفته و خوابیدم. هنوز چشمم گرم نشده بود و کاملا نخوابیده بودم که صدای پائی بروی پلکان چشمهایم را باز کرد و لحظه‌ای بعد صدای در اطاق پدرم به گوش رسید و پس از آن صدای مادرم راشنیدم که می‌گفت:

- هر دو باید در یک لحظه تصمیم بگیریم بخاطر موجود دیگری باهم زندگی کنیم، من اعتراف می‌کنم که تاکنون اشتباه می‌کردم لازم است توهم باشتباه خودت بی‌ببری و از این‌پس به‌خاطر کسیکه هیچ گناهی ندارد جز اینکه فرزند ما شده است زندگی آرامی داشته‌باشیم. من از جا برخاستم و به پشت تیشیه رفتم و دیدم که مادرم از پشت‌سر بپدرم که پشت‌میز کارش نشسته بود نزدیک شد و نامه مرا به اوداد و بانگرانی خودش همانجا ایستاد تا پدرم نامه را بخواند.

پدرم شروع به‌خواندن کرد و هر لحظه قیافه‌اش بیشتر درهم میرفت تا اینکه آخرهای نامه اشک از چشم‌هایم جاری شد و نامه را بروی میز پرتاب کرده گفت:

- من از اینکه تاکنون باین مسئله مهم توجه نداشته‌ام معذرت می‌خواهم او کاملا حق دارد، ما باید بخاطر او دست از لجبازی و یکدنده‌ای برداریم و اگر هم برای هم زن و شوهر خوبی نیستیم برای او پدر و مادر خوبی باشیم.

سپس لبخندی بروی لب هر دویشان آنها ظاهر شد و مادرم گفت:

- من هم معذرت می‌خواهم، سعی می‌کنم از این پس علاوه بر آنکه برای او مادر خوبی باشم برای توهم همسر مهربانی باشم.

در این‌موقع پدرم مرا صدا زد و وقتی وارد اطاق شدم اشک از چشمهای هر سه‌ما جاری بود پدرم موهایم را نوازش کرد و گفت:

- فرزند کوچولو و عزیزم مرا ببخش .. و مادرم هم مرا در آغوش گرفت و در حالیکه صورتم را می‌بوسید گفت:

- از تو معذرت می‌خواهم کوچولوی قشنگم ... و من تازه در آن لحظه که مزه نوازش پدر و بوسه‌ی گرم‌مادر را می‌چشیدم، غرق در لذت بودم.

پایان



که در
میزد.
رفت،
روز
بیرون
میزد
شمام
های
من
وضع
رد -
منزل
بودند
بواش
دیدند
ردند و
یکی
بگری
است
خرید
این
و قلبم
دید و
فتم و
بیکرد
گریه
چه‌ها
فصل
راه‌هم
بخانه
مینکه
گوشم
خانه
ا
کردم
شستم
خسته
بود
اورا
فکر
ک
برای
رده‌ام
ش
هائی
رایش
منهم
شوده
ای او
چشم،
را از
مرا
من
اهش
کنند
شان
پدرم
داشته
رم را
ینکار
من
سازند
باین

نقطه انفجار

نوشته: امیر عشیری

من راوندکارگاه ایرانی هستم ، دختری بمن تلفن کرد که در تعقیب هستند و می‌خواهند مرا بقتل برسانند نام او «ژیل» بود و در همین موقع صدای خفیف دو تیر و سپس افتادن گوشی تلفن در تلفن پیچید و دانستم که او را در همان کیوسک تلفن بقتل رساندند . با مامورین به آنجا رفتم . او کشته شده بود . بعد از تحقیقات زیاد دختر دیگری که کارگاه خصوصی بود و نامش «ژانت» فاش ساخت که عده‌ای ژیل را از فرانسه دزدیده و اونیز به تعقیب آنها بایران آمده بود در آخرین لحظاتی که او را پیدا کرده بود متاسفانه ژیل به قتل رسیده بود . تحقیقات را شروع کردیم و باین نتیجه رسیدیم که باند قوی و نیرومندی که رئیس آنان جمال نام دارد و در آن باند چند نفر خارجی و ضمنا دوسه ایرانی شرکت دارند ، مشغول فعالیت می‌باشند . پس از یک سلسله ماجرا یکی از آن افراد به نام «ماتیاس» بدنبال کشته شدن « عزیز مسکر» به دست صفر و فریدون به خانه فریدون وارد شده و او و صفر را کشته و به عنوان گروگان نیز «ناصر» پسر مشرکیم دربان خانه فریدون را با خود می‌برد . این ماجرا پاک کیجم کرده بود که اطلاع دادند دختر یک یونانی به نام «مسینا پاسایتاس» نیز مفقود شد ۲۴ ساعت بعد مسینا پیدا شد و پاسایتاس پس از تماسی که با ما گرفت خودش ناپدید شد . در این موقع اطلاع رسید که پلیس کرمانشاه «ماتیاس» را که باتفاق ناصر بوده دستگیر کرده است عامر را فرستادم تا او را به مرکز بیاورد و پس از یک سلسله ماجرا ژانت تلفن کرد و معلوم شد بوسایلی خود را وارد باند جمال کرده است و یکی از مامورین زن اداره را به سراغ او فرستادیم و او مطالبی جالبی از ژانت شنیده بود ، از جمله سفر ژانت و یکی از مامورین جمال به نام سالتیلو به سنگاپور بود فوری دست بکار شدیم و جایی در هواپیما رزرو کردم و با گرمی که کرده بودم و میدانستم شناخته نخواهم شد در همان هواپیما باتفاق آندو عازم سنگاپور شدم و حالا دنباله ماجرا ...

بعد از ظهر بود که هواپیما روی باند فرودگاه «سنگاپور» بزمین نشست . ولی چه ساعتی بود ، درست بخاطر ندارم . آنقدر میدانم که ناهار را در هواپیما صرف کردیم . همینکه هواپیما در جایگاه مخصوص توقف کرد . اول ژانت . و بعد از او سالتیلو . و بدنبال آنها ، من از هواپیما خارج شدم . سالن گمرک از مسافر موج میزد . آن دو از یک دیگر فاصله گرفته بودند . و من در حالی که «سالتیلو» را زیر نظر داشتم . به «ژانت» که چمدانش را روی میز گذاشته بود و خودش مقابل آن ایستاده بود نزدیک شدم . لازم بود «ژانت» از بودن من در سنگاپور اطلاع داشته باشد . در کنار او ایستادم ، سرش را به جانب من گرداند ، نگاه کرد ، ولی به دلیل اینکه تغییر قیافه داده بودم ،

مرا شناخت ، در حالی که با قفل چمدانم ورمیرفتم که آنرا باز کنم آهسته بطوری که او بشنود ، گفتم : - من به هتل بیلتمور میرم ، سعی کن با من تماس بگیری . صدایم را شناخت ، گفت : - آدم عجیبی هستی ، هیچ فکر نمی‌کردم تا اینجا ما را تعقیب کنی . گفتم : هتل بیلتمور ، میدان ترافا- لگار . - به اسم خودت اتاق میگیری . - نه ، باسم مستعار «مومان» . - سعی میکنم ، ولی زیاد امیدوار نباش . از او جدا شدم و بین چند نفر دیگر که منتظر مامورین گمرک بودند تا چمدانشان را ببندند ایستادم . پس از تشریفات گمرکی ، اجازه خروج داده شد . از سالن گمرک بیرون آمدم . و در گوشه‌ای ایستادم .

چند دقیقه بعد «سالتیلو» از گمرک بیرون آمد . طولی نکشید که ژانت ، هم باو ملحق شد ، هر دو سوار تاکسی شدند . شماره تاکسی آنها را برداشتم ، و کمی بعد سوار تاکسی شدم و براننده گفتم که باداره مرکزی پلیس بروم . بین راه راننده که بزبان انگلیسی کاملا آشنا بود پرسید : - شما مامور پلیس هستید ؟ گفتم : بله مامور اسکاتلندیارم . - برای دستگیری کسی به اینجا آمده‌اید ؟ - در تعقیب یک دزد جواهر . گفتم : شما پلیس ها زندگی عجیبی دارید ، تبهکاران ، جنایتکاران ، از ترس شما خواب ندارند . می‌دانید آقا ، من هم یک موقعی مامور پلیس بودم . بعد از یک مدتی از این کار خوشم نیامد . استعفا کردم . آن موقع نه استراحت داشتم و نه از کارم راضی بودم . سیگار تعارفش کردم ، گفتم : - پشت فرمان سیگار نمی‌کشم . یک سیگار آتش زدم ، گفتم : - هر کس برای یک کاری ساخته شده . پرسید : - از کاری که دارید راضی هستید ؟ - خنده‌ای کردم و گفتم : اگر راضی نبودم ، راننده تاکسی میشدم . خنده‌اش گرفت ، پرسید : - دزد جواهری را که دنبالش هستید ، پیدایش کرده‌اند . گفتم : - مثل اینکه . نیمرخ نگاه کرد و گفت : - پس آمده‌اید دزد جواهر ، را از پلیس سنگاپور تحویل بگیرید . گفتم : در مراجعت به لندن تنها نیستم . تا اداره مرکزی پلیس ، گرم صحبت بودیم .. وقتی پیاده شدم . بقیه بولی را که باید می‌گرفتم به حساب انعام از او نگرفتم . راننده با تعجب گفت : - کاش همه مامورین پلیس مثل شما بودند . با دست به شانهاش زدم و گفتم : - به امید دیدار . از تاکسی پیاده شدم و بطرف اداره پلیس رفتم ... سرهنگ «گائو» رئیس اداره پلیس منتظر بود . همدیگر را ندیده و نمی‌شناختیم ، ولی کارگاه مسعود ، حرکت مرا از تهران به او اطلاع داده بود . سرهنگ «گائو» مردی بود لاغر اندام ، میانه سال و باقدی متوسط پس از آنکه دست همدیگر را فشردیم گفت : - اگر ورودتان حتی چند دقیقه به تاخیر می افتاد نگران میشدم . لبخندی زدم و گفتم : - و آن وقت خیال میکردید ، تبهکاران مرا دزدیده‌اند . خنده‌اش گرفت ، گفت : - خیلی حیف میشد . گفتم : من باید در هتل «بیلتمور» اتاق بگیرم . همین الان به مدیر هتل تلفن کنید که يك اتاق به اسم «مومان»

رزرو بکند . سرهنگ «گائو» از شنیدن اسم هتل «بیلتمور» در تعجب شد . تصور کرد ، قبلا سنگاپور را دیده‌ام ، پرسید : - این چندمین سفر شما به سنگاپور است ؟ گفتم : اولین دفعه‌ایست که شهر شما را می‌بینم . گفتم : ولی شما از هتل بیلتمور ، اسم بردید ! با تبسم گفتم : این اسم را در هواپیما شنیدم ، مهماندار هواپیما برایم توضیح داد . خنده‌ای کرد ، گفتم : - من چقدر گیجم ، باید حدس می‌زدم ، مثل اینکه باید کم کم خودم را بازنشسته کنم . جعبه سیگار برگش را که در آن باز بود ، از روی میز برداشت و جلوی من گرفت ، گفتم : - متشکرم ، از سیگارهای خودم میکشم . بعد بسته سیگاری در سالن ترانزیت گمرک خریدم بودم از جیبم بیرون آوردم .. سرهنگ نگاهی به جعبه سیگار انداخت ، گفتم : - کاملا مجهز هستید . سیگارم را آتش زدم ، گفتم : - باید خودم را با زمان و مکان تطبیق میدادم . خودش سیگار برگی آتش زد و گفت : - الان ترتیب یک اتاق در هتل بیلتمور را میدهم . گوشی تلفن را برداشت و شماره گرفت . لحظه‌ای بعد بزبان خودشان بامخاطب خود شروع به صحبت کرد ، از دو اسم «بیلتمور» و «مومان» ، فهمیدم که راجع به من دستوراتی میدهد . وقتی گوشی را سر جاییش گذاشت آمد سر جاییش در کنار من روی مبل چرمی نشست و گفت : - تا چند دقیقه دیگر در هتل بیلتمور ، یک اتاق باسم شما رزرو میشود . و حالا مبل دارم راجع به ماموریت خودتان حرف بزنید . فکر نمیکنم بتوانم امشب از هتل خارج شوم . - بهر حال شام مهمان من هستید . - بعدا با هم صحبت می‌کنیم . - راجع به ماموریتان پرسیدم . ماموریتم را که تعقیب باند «جمال» بود برایم شرح دادم . سرهنگ گائو ، گفت : - چیز تازه‌ای نیست . ما همیشه با این قبیل تبهکاران در مبارزه هستیم . سنگاپور ، بندریست آزاد ، و بیشتر مواد مخدر ، از اینجا حمل میشود . مامورین پلیس هم شب و روز در جستجوی قاچاقچیان هستند ، ولی این مبارزه همیشه است و آنها مثل قارچ میرویند . بعقیده من ریشه قاچاق مواد مخدر را در مغرب زمین باید پیدا کرد . گفتم : اشتباه میکنی . - این واقعیت را باید قبول کنی دلائل زیادی در دست است . رنگ تلفن به صدا درآمد .. سرهنگ گائو از جابربخاست بطرف تلفن رفت . گوشی را برداشت ، و پس از آنکه حرف های طرف را شنید ، گوشی را سر جاییش گذاشت و بمن گفت : - اتاق شماره ۲۲ در هتل بیلتمور ، بنام مومان ، رزرو شده ، میتوانی برای استراحت به هتل بروی و منتظر بمانی که ژانت بهت تلفن بکند . از روی مبل بلند شدم ، گفتم : - می‌توانیم تلفنی در تماس باشیم .

گائو گفت: به موقع خبرت میکنم که شام را باهم بخوریم.
گفتم: فکر نمیکنم بتوانیم شام را با هم بخوریم. چون نمیدانم چه ساعتی میتوانم از هتل بیرون بیایم. شاید هم ناصبح زندانی ژانت باشم.

- به تو قول میدهم که ژانت فرصت پیدا نمیکند که با تو تماس بگیرد.
- بهرحال باید منتظرش بمانم.
- نکند به این بهانه میخواهی استراحت بکنی.

لبخندی زد و گفتم:
- قول میدهم بمحض اینکه ژانت تلفن کرد، باتو تماس بگیرم و موقعیت او را به تو بگویم.

گفت: حتما، ضمانیادت باشه که اینجا سنگاپور است. آدمهای ناباب و خطرناک اجیر شده باندهای مختلف بحدی زیاد هستند که حتی ممکن است چندتا از گارسونهای هتل بیلتمور، هم از آنها باشند. یک وقت فکر نکنی میتوانی يك تنه با آنها مبارزه کنی. هر اتفاقی افتاد، تورا به من اطلاع بده .. بیا اینهم شماره تلفن خانه و محل کارم.
روی يك صفحه کاغذ شماره تلفن خانه، و محل کارش را یادداشت کرد و آنرا بدستم داد، پرسید:

- اسلحه که داری؟
گفتم: البته که اسلحه دارم.
گفت: بهر يك از این دو شماره، تلفن بکنی، ولو اینکه من جواب ندهم، مرا پیدا میکنند.

گفتم: هدف من روبرو شدن با آنها نیست. بهمین دلیل تعقیبشان نکردم. با آنها آمدهام، با آنها هم برمیگردم تهران، عملیات ضربتی، در تهران شروع می-شود.

گائو گفت: یادت باشد که پلیس سنگاپور، هم در این جریان باید سهمی داشته باشد، تو آنها را تعقیب میکنی ما هم دوستانشان را که در اینجا هستند.
- راجع به این موضوع باید مفصلا صحبت کنیم.

- اگر ژانت تلفن کرد سعی کن از او بپرسی که محل آنها کجاست.
گفتم: حتما میپرسم، ولی برای ردیابی آنها راه دیگری هم هست.
پرسید: مثلا از چه راهی؟
گفتم: باید زودتر می گفتم. ولی هنوز هم دیر نشده، شماره تاکسی آنها را برداشتم هر دو آنها با يك تاکسی از فرودگاه بطرف شهر حرکت کردند.

سرهنگ گائو با خوشحالی گفت:
- عالی شد. میدانی اگر شماره تاکسی را برداشته بودی من روی عقیده خودم که ترا يك کارآگاه ناشی و ناواردی شناخته بودم باقی میماندم. خوب شماره تاکسی آنها چی بود؟
شماره تاکسی را که بذهنم سپرده بودم روی يك صفحه کاغذ نوشتم و بدستمش دادم، گفتم:

- شاید بتوانی رد آنها را پیدا بکنی، ولی عملیات ردیابی مامورین نباید سرو صدا راه بیاندازد که آنها بوئی ببرند. در آنصورت جان ژانت به خطر می افتد و ممکن است او را بکشند، اگر سناد عملیات آنها را پیدا کردی. آنجا را زیر نظر داشته باش تا خبرت کنم.

- همین الان دستور میدهم راننده تاکسی را پیدا کنی.
- یادت باشه که ناوقتی من در اینجا هستم راننده تاکسی را نباید آزاد کنی.
- فکر میکنی ممکن است راننده تاکسی هم با آنها باشد؟
- آره .. ممکن است!

- باتو تماس میگیرم.
از او خداحافظی کردم .. مقابل اداره

پلیس سوار تاکسی شدم و براننده گفتم: هتل بیلتمور.
هواتازه تاریک شده بود که به هتل بیلتمور رسیدم... همینکه خودم را بدفتردار هتل معرفی کردم، گفتم:

- منتظران بودیم آقای مومان، اتاق شما حاضر است.

بعد کلید اتاق شماره ۳۲ را در اختیارم گذاشت. از طرز برخورد و رفتارش معلوم بود که از اداره پلیس، دستورات لازم به او داده شده، چون نه دفترتبت اسامی مسافرین را جلو من گذاشت که اسمم را بنویسمو نه گذرنامه ام را خواست. اتاق شماره ۳۲ در طبقه دوم بود، پس از گرفتن دوش، روی صندلی راحتی نشستم و منتظر ژانت و سرهنگ گائو بودم که تلفنی بامن تماس بگیرند. در حدود ساعت نه شب بود، سرهنگ گائو، تلفن کرد، گفت که راننده تاکسی را پیدا کرده اند، طبق اطلاعاتی که او در اختیار مامورین گذاشته، آن زن و مردی را که از فرودگاه سوار کرده، به ویلائی در کنار شهر برده و بنظر نمی رسد که راننده تاکسی با آنها تماسی داشته باشد.

گفتم: این از اختیارات توست که او را آزادش کنی یا دستور بدهی که در اداره پلیس از او پذیرائی کنند.

- فکرمیکنم باید آزادش کنم.
- تو باید تصمیم بگیری نه من.
- راجع به آن ویلا چطور؟
گفتم: سؤال بجائی بود، مامورین تو،

باید آن ویلا را زیر نظر بگیرند که رفت و آمدهای اشخاص ناشناس در حوالی آنجا بشدت کنترل شود.

سرهنگ گائو گفت:
- دوتن از مامورین، در راه هستدنتا چند دقیقه دیگر به محل میرسند و آنجا را زیر نظر میگیرند، دستورات لازم به آنها داده شده ولی تو ...
حرفش را قطع کردم، گفتم:

- می دانم چی می خواهی بپرسی، من منتظر تلفن ژانت هستم. اگر خبری شد باتو تماس میگیرم.

گائو گفت: تا قبل از نیمه شب میتوانی به اداره تلفن بکنی.

- البته اگر خبری شد.
- یک دقیقه صبر کن.
- خبری شد.

- مامورین به محل رسیدند و ویلا را زیر نظر گرفتند، هر خبری شد، بهت اطلاع میدهم.

گوشی را گذاشتم ... کمکم از بابت ژانت، مایوس شدم، بعید بنظر میرسید که او بتواند به هتل تلفن بکند، یک بی احتیاطی کوچک، به قیمت جانش تمام می شد.

چند دقیقه از ساعت یازده شب گذشته بود، برای بار دوم، زنگ تلفن بصدا درآمد، گوشی را که برداشتم صدای سرهنگ «گائو» را شنیدم:

- گوش کن مومان، مامورینی که آن ویلا را زیر نظر گرفته اند، همین الان

در تعقیب اتومبیلی هستند که از آن ویلا بیرون آمده، آنها حدس میزنند که سرنشینان اتومبیل سه نفر هستند، هر سه نفر آنها جلو نشسته اند. یکی از آن سه نفر زن است که بین راننده و یک مرد دیگر نشسته، آنها بطرف شهر حرکت می کنند.

- تماس خودت را با مامورین قطع نکن.
- به احتمال قوی آنها در شهر قرار ملاقات دارند.

- جز این چیز دیگری نمیتواند باشد. گائو گفت: حال ممکن است ژانت که در آن ویلاست، فرصت این را داشته باشد که به تو تلفن بکند.

گفتم: از کجا که ژانت در آن اتومبیل نباشد. منظورم همان زنی است که بین آن دو مرد نشسته.

- بله ممکن است.
- چند دقیقه بعد تلفن کن.

- این کار رانکن، تا رسیدن آنها به مقصد، ارتباط ماباید برقرار باشد.

گفتم: به مامورین دستور بده که جز تعقیب آنها، اقدام دیگری نکنند.
گائو گفت: به آنها گفته ام چه کار باید بکنند. یک دقیقه صبر کن ...

چند لحظه بعد «گائو» گزارش رادیوئی مامورین خود را، اینطور برای من بازگو کرد که اتومبیل تبهکاران مقابل کاباره «لیدو» توقف کرد و سرنشینان آن که سه نفر بودند داخل کاباره شدند.

ناتمام



دنیا سینما

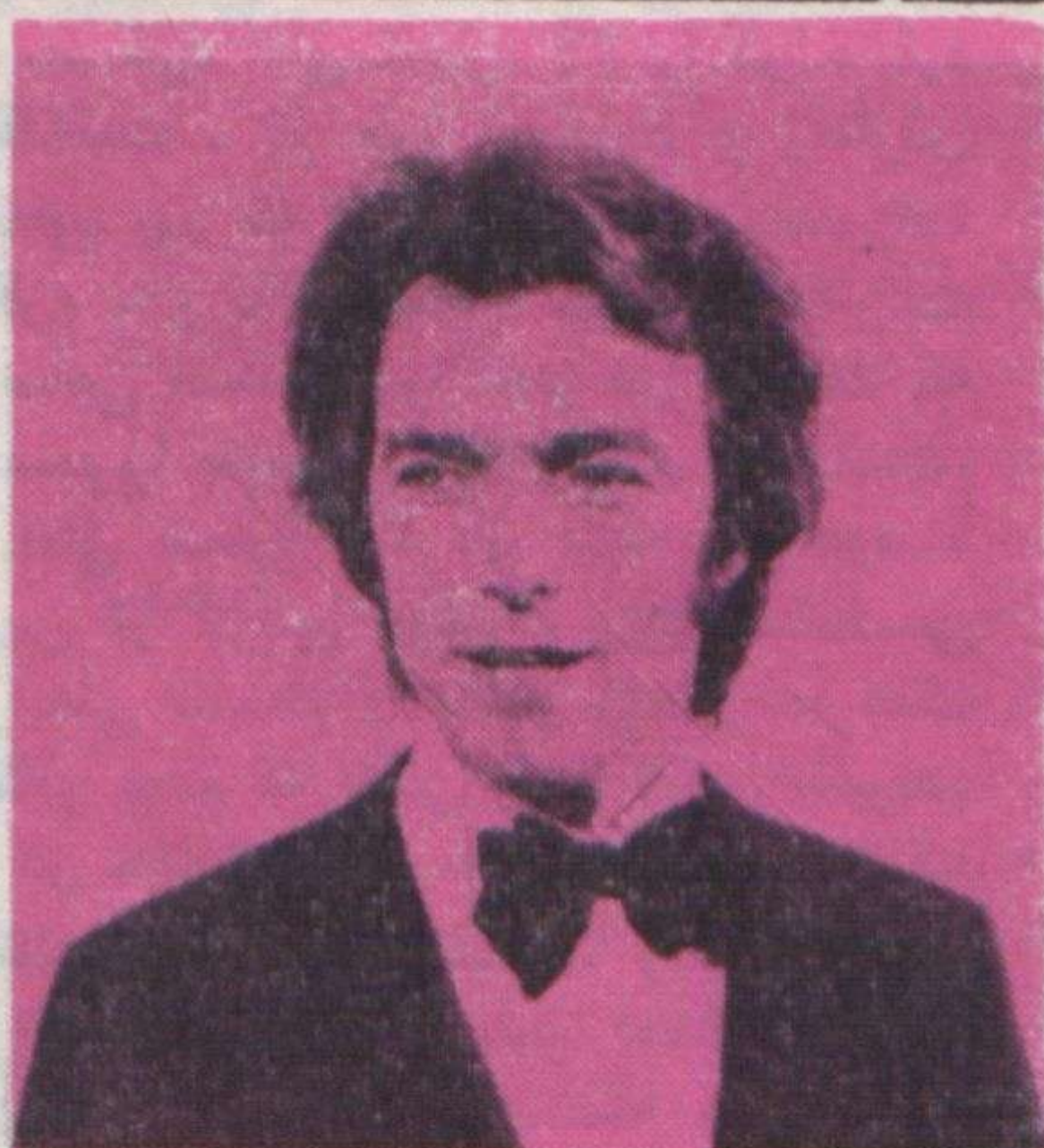
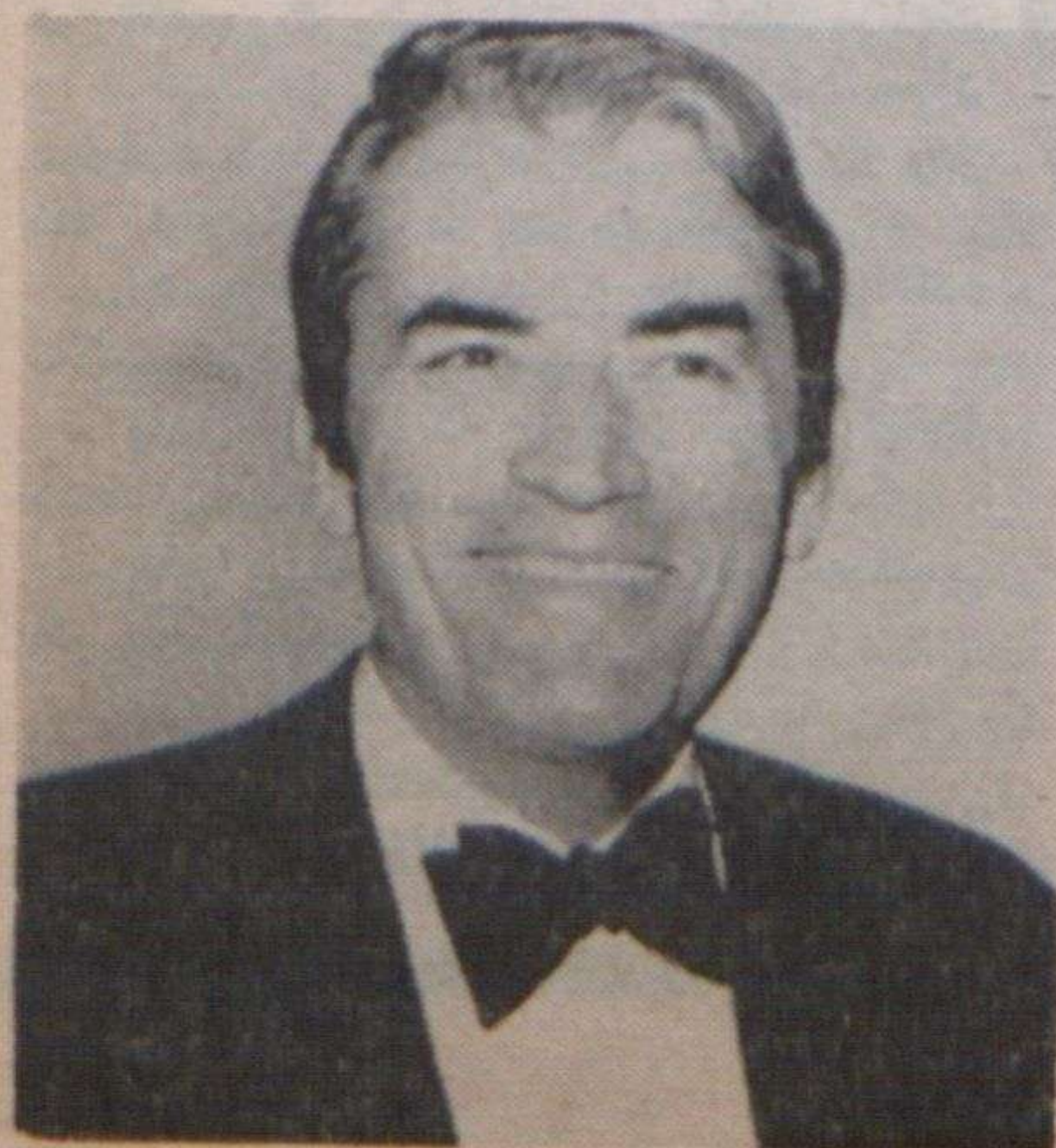
از : جعفر دهقان

دعوت از کلی برای بازی در فیلم
یک کمپانی فیلمسازی آمریکا که بتازگی تاسیس یافته اعلام کرد برای تهیه اولین فیلم خود تصمیم گرفته است از کاسیوس کلی قهرمان سابق بوکس دسته سنگین وزن جهان دعوت کند. فیلمی که این کمپانی تازه التاسیس قصد تهیه آن را با شرکت کلی دارد، داستان زندگی خود کاسیوس کلی است، هنوز تایید این خبر از جانب کلی داده نشده است.



فرار از بلندی

گریگوری پک بازیگر برجسته آمریکائی برای بازی در فیلم تازه‌ای قرار دادی امضاء کرده این فیلم را جان هوستن کارگردانی خواهد کرد و نام آن «فرار از بلندی» می‌باشد. بجز گریگوری پک جیل سنت جان نیز در این فیلم شرکت دارد.

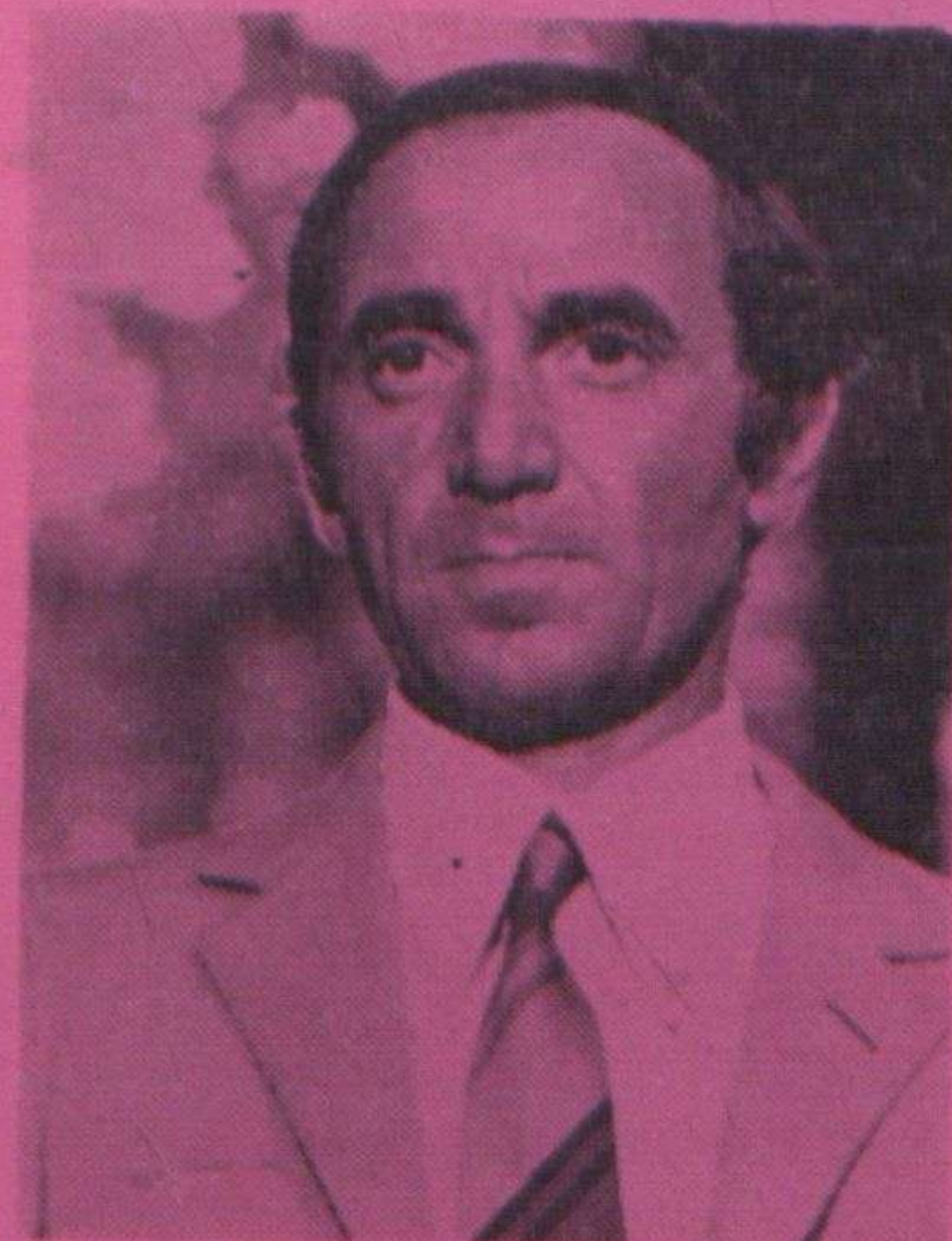


هاری کثیف

تازه ترین فیلمی که کلینت ایستوود بازیگر مشهور سری فیلم های وسترن ایتالیائی بازی در آن را به پایان رسانده است فیلمی است موسوم به هاری کثیف که اتفاقا برخلاف چند فیلم قبلی اش فیلم وسترنی نیست و داستان آن مربوط به زندگی یک جنایتکار است.

چرا رنجم میدهی؟

لولو خواننده کوچک اندام ولی محبوب انگلیسی که در فیلم تقدیم با-عشق در کنار سیدنی پواتیه هنرپیشه سیاه پوست آمریکائی بازی می‌کرده هفته گذشته اولین ترانه خود را به زبان آلمانی اجرا کرد و صفحه این ترانه جدید نیز منتشر شد. این ترانه چرا رنجم میدهی نام دارد.



دیروز و امروز

شارل آرنوور خواننده مشهور فرانسوی که در حال حاضر او را محبوب ترین خواننده مرد فرانسه می‌دانند احتمالاً بازی در فیلم جدیدی را شروع خواهد کرد. این فیلم دیروز و امروز نام دارد و در صورتی که آرنوور پیشنهاد سازنده این فیلم را برای بازی در آن بپذیرد. جولی کریستی ستاره انگلیسی نیز برای بازی در آن و همبازی شدن با آرنوور دعوت خواهد شد.

تعقیب
هانری ورنوی کارگردان برجسته فرانسوی که تا بحال فیلمهای جالبی به سینما عرضه کرده است کارگردانی فیلم دیگری را نیز تمام کرد. این فیلم تعقیب نام دارد و ژان پل باوندو هنرپیشه اول این فیلم است. بجز ژان پل باوندو، عمر شریف، روبرت حسین، رناتو سالواتوری، دیان کانون، نیکول کالفال و رابرت دورانتون نیز در این فیلم شرکت دارند.

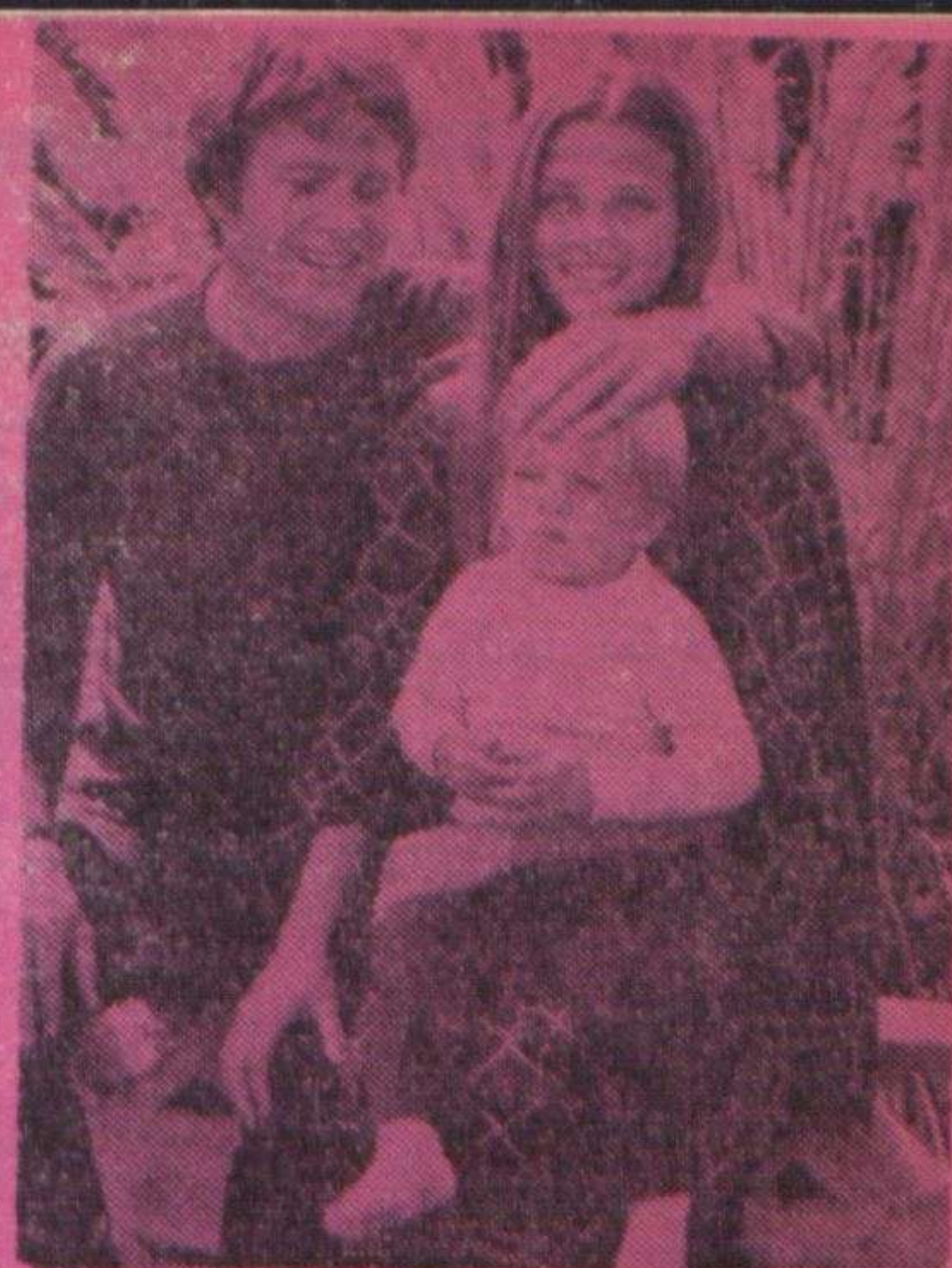


ترانه تازه ماری هوپکین

ماری هوپکین خواننده جوان انگلیسی که با ترانه «چه روزهایی بودند» شهرت و موفقیتی عالمگیر کسب کرده هفته پیش ترانه جدید خود را بر روی صفحه ضبط نمود. نام این ترانه که تهی آرام دارد «بگذار اسم من غم باشد» می‌باشد.

راز لیز تیلور فاش شد!

یکی از مجلات سینمائی آمریکا در شماره این هفته خود فاش کرد که لیز تیلور در ۳۹ سالگی از شوهرش ریچارد برتون انتظار فرزندی را می‌کشد. نویسنده این مجله در مورد این مطلب تاکید کرده است که این خبر را یکی از دوستان نزدیک لیز تایید کرده است. اما خود لیز در یکی دو هفته گذشته به هیچ شکلی در این مورد با کسی صحبت نکرده است. گفته میشود که ستاره مشهور سینما تلاش می‌کرده است که حتی المقدور این خبر منتشر نشود.

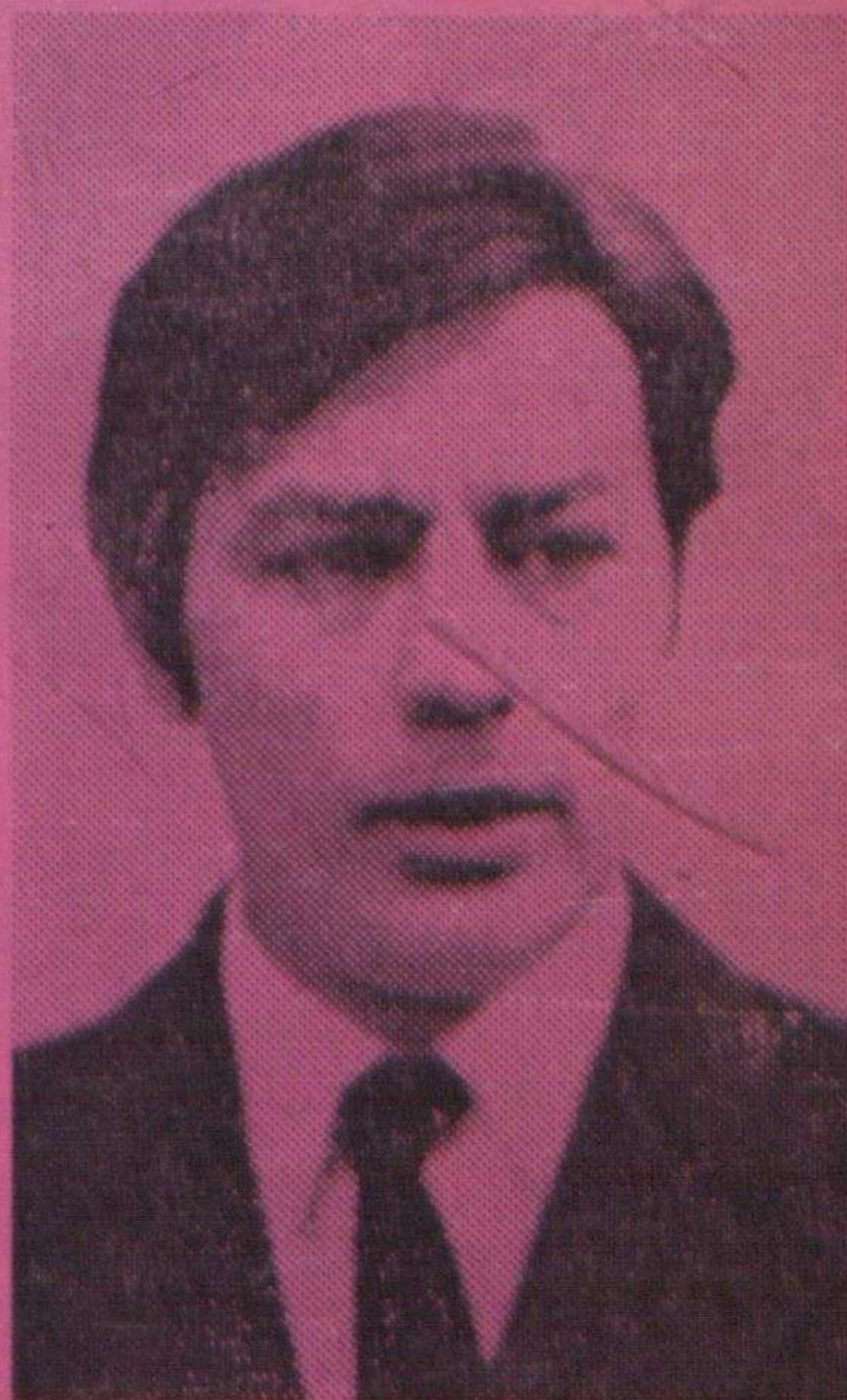


خوشبخت ترین خانواده

چندی بود که روزنامه ها و مجلات آمریکائی شایع کرده بودند که رایان اونیل بازیگر مشهور نقش رادنی در سری فیلم های تلویزیونی بیتون پلیس عاشق ستاره جوانی بنام پگی لیبتون شده است. ولی هفته پیش رایان اونیل طی یک مصاحبه که با خبرنگار مجله بوشن پیکچر چاپ نیویورک انجام داد با لحنی خصمانه در حالیکه این مساله را تکذیب کرد اظهار نمود:

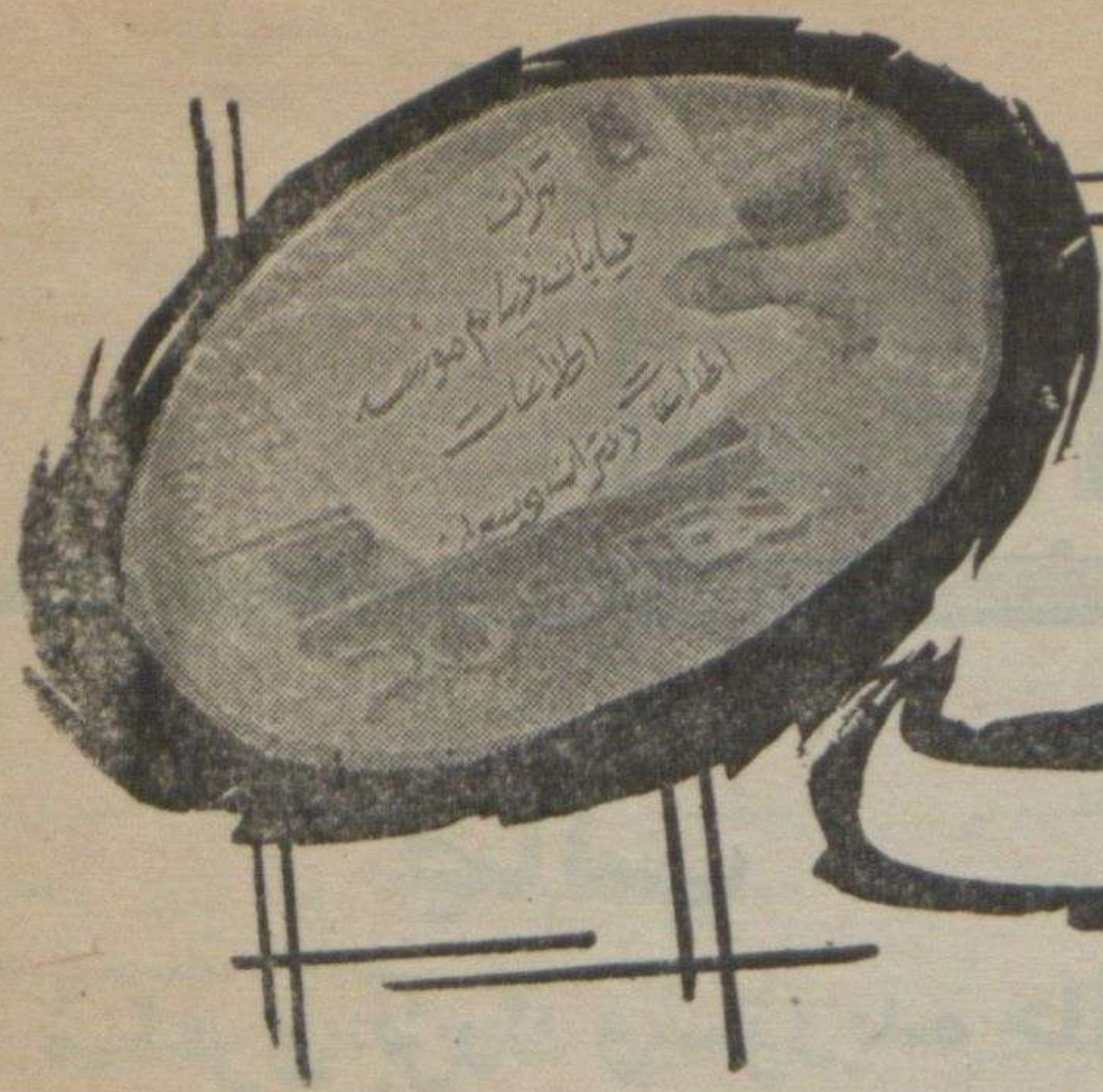
واقعا بعضی از این روزنامه نویسها خجالت هم سرشان نمی شود که با چند سطر نوشته های پوچ خود میخواهند خانواده ای را از هم بهپاشند!

رایان اونیل هم چنین تاکید کرد که نه تنها او عاشق زن دیگری نیست بلکه در کنار همسرش لی تیلوریانگ و پسر کوچکش پاتریک نیز بهترین و خوشبخت ترین کانون خانوادگی را دارد.



آلن دلون در کنار سیتیوره

آلن دلون بازیگر مشهور فرانسوی بازی در فیلم تازه ای را در کنار سیمون سینیوره به پایان رسانید. در این فیلم بجز این دو هنرپیشه، اوناویا پیکول، ژان تی سیر، مونیک شوتم و بابی یونیت نیز شرکت دارند. بیش از همه کارگردان فیلم به مونیک شوتم امید جوان سینمای فرانسه امید دارد و این نخستین فیلم اوست که در آن شرکت کرده است.



دختران و پسران



درباره

باهم مکاتبه کنیم

خوانندگان عزیز و گرامی استقبال بی نظیر شما از ستون «باهم مکاتبه کنیم» برای ما آنچنان غیر منتظره و باور نکردنی بود که حدی بر آن متصور نیست. این اقبال شما از افتتاح چنین ستونی در مجله ما را بر آن داشت تا هرچه زودتر ستون «باهم مکاتبه کنیم» را در صفحه پست باز کنیم، زیرا هنوز یک هفته از درج مطلب مزبور که مژده ای بود به کلیه خوانندگان عزیز مجله جهت موافقت با باز کردن چنین ستونی و عنوان کردن آن در مجله و صفحه پست نمیگذرد که هزاران نامه از سراسر کشور و از کشورهای همجوار که مجله ما در آنجا نیز خوانندگانی دارد برای این قسمت رسیده است، مانیز به قولی که داده ایم وفا خواهیم کرد، پس وعده ای ما هفته ای آینده در صفحه پست، ستون «باهم مکاتبه کنیم»

آقای محمد کاویانی (اصفهان)

خواننده عزیز زمانی نوبت پاسخ و بررسی نامه شمارسیده که دیگر موقع ثبت نام گذشته است، ولی برای اینکه نامتان بدون جواب نماند شما میتوانی با اداره کارگزینی آن شرکت مراجعه کنید

آقای عبدالله محمدی (تهران)

۱- هر ۳ تا ۴ شماره یکبار چاپ میکنیم.
۲- نمی توانیم آنرا دقیق قید کنیم، زیرا همانگونه که مشاهده

می کنید جواب شما چند ماه بعد داده شده است، علت آن نیز کثرت نامه هائی است که خوانندگان ما برای این صفحه ارسال میدارند.

۳- در این چند شماره اخیر تغییرات فراوانی مجله کرده است که خودتان نیز شاهد آن بوده اید و در این تغییرات بطور قطع نظر شما نیز نامین شده.

۴- گاه اوقات جدولها را متصدی مربوطه آن صفحه طرح میکند و آنزمان که جدولها از خوانندگان مجله است اسامی خوانندگانی که جدولها را طرح کرده و نیز فرستاده اند نیز چاپ

میشود.

۵- اینکار مستلزم خرج فراوانی است که در حال حاضر نمی توانیم انجام دهیم.
۶- خیر هر کدام از جدولها را هم که بفرستید برای شرکت در مسابقه کافیتست.

آقای سید محمد علی برهانی جهرمی (آباده)

- متأسفانه شماره هائی که نوشته اید موجود نیست.
۲- اولین فضاوردی که به فضا رفت «یوری گاگارین» اهل شوروی بود.

۳- خیابان شمیران ساختمان بولینگ - باشگاه پرسپولیس.
۴- اینطور شایع است.

۵- در تهران خیر ولی در شهرستانها قراردادی با آنها می بندند که کارشان بدون اجر و پاداش نیست و وجهی عایدشان میشود.

۶- میتوانید بدفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات در آباده مراجعه کنید و ترتیب اشتراك مجله را بدهید.

۷- به آدرسی که در بالا برای صفر ایرانیك داده شده برای آقای شیرزادگان هم میتوانید نامه بنویسید.

۸- ما نیز از شما بی نهایت متشکریم.

آقای خسرو حبیبی (تهران)

مخترع تلویزیون «جان لاجی بیرد» میباشد.

آقای حسین صلحدوست انشاء اله مزودی عکس «اصغر ادیبی» ورزشکار مورد علاقه شما را نیز در مجله چاپ خواهیم کرد.

آقای داود بابائی (رضائیه)

۱- ما نمیدانیم که شما چند سالست مجله اطلاعات دختران و پسران را می خوانید؟ در هر حال باید بگوئیم که بجز عکس های فوتبالیستهای خارجی که ذکر کرده اید کلیه عکسهای هنریشیه های هندی را چاپ کرده ایم.

۲- آن صفحه مسابقه به صورت آگهی در مجله چاپ میشد و بنا به خواسته ی صاحب کالا از چاپ آن خودداری شد.

آقای شهرام توکلی (تهران)

۱- اگر دقت کرده باشید در صفحه جدولها در داخل کادری قید شده که جدولهای این شماره جایزه دارد. آنها را حل کرده برای ما بفرستید و بحکم قرعه جایزه بگیرید. وقتی جمع بسته شده بدین معنی است که هر سه ی جدولها جدا جدا جایزه دارد. و اگر یکی از آنها را هم درست حل کنید و برای ما بفرستید کافیتست.

۲- آنهائی که قید کرده ایم این مسابقه را حل کنید و برای ما بفرستید و جایزه بگیرید. جایزه دارند و اگر در زیر آنها قید شده باشد طبعاً فقط یک سرگرمی ساده است و مسابقه نیست.

آقای اسدالله فردوسی (آمل)

۱- پاورقی آقای قاضی سعید بصورت کتاب منتشر شد و قیمت آن نیز بین ۲۰ تا ۲۵ ریال بود.

۲- چون سری داستانهائی بوکی و ایکس ۱۲ پایان یافته و دیگر نیست معذراً ما نیز از چاپ آن معذوریم، زیرا همانگونه که میدانید داستانهائی مصور مزبور مربوط به نشریه ای بود که در فرانسه چاپ میشد و آن نیز مدتهاست که تعطیل شده و دیگر چاپ نمیشود.

۳- در نظر داشتیم که اینکار را بکنیم ولی متأسفانه در جاسات متعدد مورد موافقت واقع نشد و ما نیز بسیار خوشحالیم که خواننده ای چون شما و باین سن و سال داریم و بنظر ما خرید مجله ی مورد علاقه ناراحتی و نگرانی ندارد. هر چند که قیمت آن کم و جزئی باشد.

زیرا شما اینکار را برای خودتان

میکنید نه برای دیگران.

۴- از شما متشکریم که تا باین حد به مجله دختران و پسران علاقمندی.

آقای علی اکبر ناصری (کرمانشاه)

۱- خیر شماره هائی که ذکر کرده اید در دفتر مجله موجود نیست.

۲- مخترع تلویزیون «جان لاجی بیرد» است که شرح حال او و کارهایش را در صفحه

۳- مخترع رادیو «مارکنی» ایتالیائی است.

۴- داشتن کلکسیون و جمع آوری تمبر نه تنها بد نیست بلکه بسیار خوب نیز هست. زیرا هم سرگرمی است و هم روزی برای خود قیمتی پیدا میکند.

آقای جواد اسدپور (آذرشهر)

۱- البته خبرنگار میتواند عکس شاکرد اول را بفرستد ولی بصورت آگهی، زیرا چاپ عکس شاکرد اول یا هر مطلب و عکسی که در این نوع و ردیف کار باشد هزینه ای در بر دارد که باید پرداخت شود.

آشنائی با مشاهیر جهان برای علاقمندان و خوانندگان عزیز چاپ کردیم.

۳- مخترع رادیو «مارکنی» ایتالیائی است.

۴- داشتن کلکسیون و جمع آوری تمبر نه تنها بد نیست بلکه بسیار خوب نیز هست. زیرا هم سرگرمی است و هم روزی برای خود قیمتی پیدا میکند.

آقای جواد اسدپور (آذرشهر)

۱- البته خبرنگار میتواند عکس شاکرد اول را بفرستد ولی بصورت آگهی، زیرا چاپ عکس شاکرد اول یا هر مطلب و عکسی که در این نوع و ردیف کار باشد هزینه ای در بر دارد که باید پرداخت شود.

۲- اولین شماره مجله بسال ۱۳۳۵ چاپ و منتشر گردید و فقط یک شماره از آن در دفتر مجله موجود است.

۳- این سؤال شما را به قسمت پاسخ به نامه های صفحه «هفت آسمون» دادیم تا به شما جواب بدهند. دقت کنید از ایندفعه سئوالات را از هم تفکیک کنید.

اطلاعات

دختران و پسران

مدیر اطلاعات: ع. سعودی
صاحب امتیاز: محمد ابرج انیرا جند
ریزنظم: نادر - اخوان چیدری

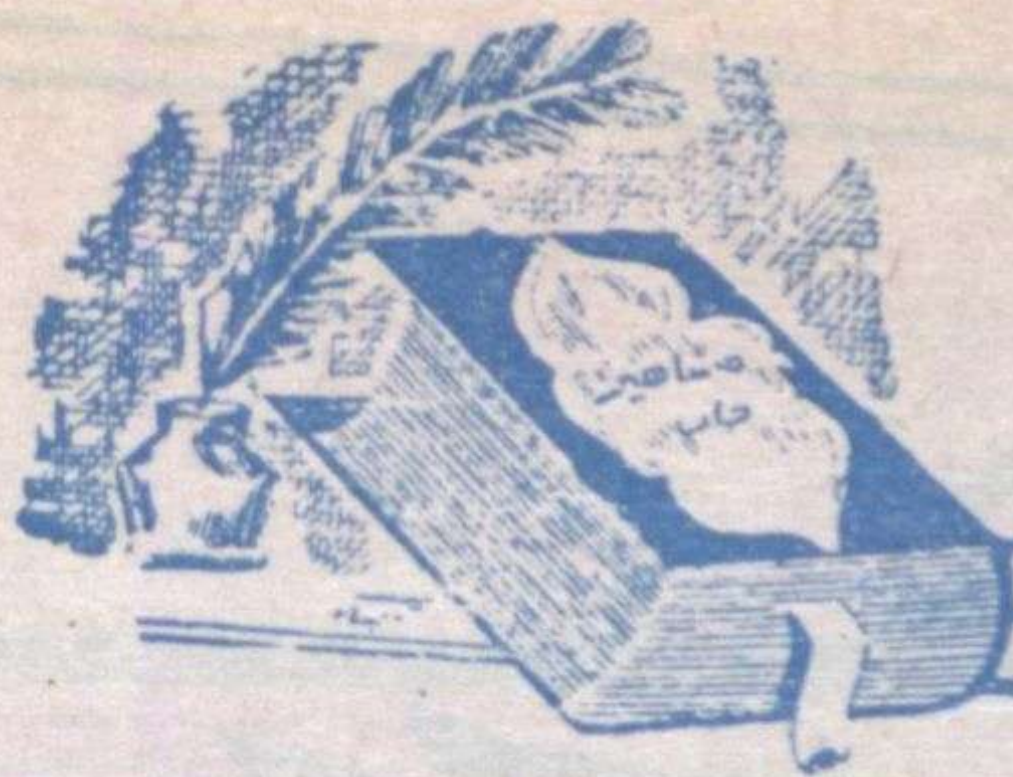
تلفن مستقیم مجله: ۳۱۱۲۰۶
تلفن دفتر اطلاعات: ۳۱۱۰۸۱

آدرس: خیابان نیام، روزنامه اطلاعات

ایران چاپ - چاپخانه اطلاعات

یکشنبه ۱۴۰۹ ر ۳۵۰۰ ریال

شماره ۶۷۵ بها ۵ ریال



صائب

شاعری بزرگ و شوریده حال

میرزا عبدالرحیم تبریزی برای تجارت در زمان شاه عباس اول صفوی از تبریز به اصفهان آمد و به سال ۱۰۱۰ هجری قمری همسرش فرزندی بدنیا آورد که نام او را محمدعلی نهادند. محمدعلی در خانواده‌ای که از اندوخته دانش و رفاه مادی کامل برخوردار بود به نشوونما مشغول شد و بعدها به صائب تبریزی مشهور گشت. در آغاز جوانی به سال ۱۰۳۴ هجری قمری از اصفهان به هندوستان سفر کرد و مورد توجه «ظفرخان» والی کابل قرار گرفت و به همراهی او بدربار «شاه جهان» رفت و نزد او تقرب و عزت فراوان حاصل کرد و هشت سال در کابل و هند اقامت گزید و بعد پدرش به هند رفته و به سال ۱۰۴۲ او را بایران آورد و شاه عباس دوم صفوی او را بنواخت و گرامیش داشت و او را ملك الشعرای دربار خویش گردانید.

در تمام مدتی که در هندوستان بود با اینکه چه از نظر معیشت و چه از حیث رعایت شخصیت به نیکوترین وجه مورد احترام بود لیکن بذکرنام ایران متذکر و آرزومند بازگشت به شهر و دیار و موطن خود بود.

صائب پس از بازگشت به اصفهان دیگر به سفر دورودرازی نرفت و سفرهای او تنها به شهرهای قم، قزوین، یزد، اردبیل و تبریز محدود بود اما اقامت او در تبریز آنقدرها طولانی نبود که او را صائب تبریزی بنامیم، ولی این نام بدان ترتیب بر او نهاده شده و او باین اسم نامیده میشود، زیرا که پدرش از تجار بزرگ تبریز و در آن شهر اسم و رسمی داشت. قدرت و تسلط شاعر ما بردنیای بیکران و خیال انگیز شعر سبب شد که بزودی مدارج ترقی را پیموده و همانگونه که در بالا ذکر کردیم به مقام ملك الشعرائی شاه عباس دوم ارتقاء یابد ولیکن با اینهمه و با این مقام والا و بزرگ که آرزوی هر اهل ادبی بود بسیار بلند نظر و متواضع و ارسته و گشاده دست بود و هیچگاه خود را فراموش نکرد. صائب یکی از پرکارترین گویندگان و یکی از متبحرترین شعرا در کار سخن بود و گوئی نیمی بیشتر از عمر خود را فقط در کار نوشتن و ساختن و پرداختن مضامین جالب شعری و تحقیق در مورد شعرا و سخن آوران دیگر کرده



و دقت معانی، همان سبک سخن «عراقی» است. صائب در لباس غزل به معانی ظریف عاشقانه و حکیمانه متوسل شده و نشان میدهد که شاعری متفکر و فیلسوفی، دورانیش و نازک خیال بوده است. او دارای روحی بلند و علوطبعی درخور ستایش بود و تقریباً از خلال تمام آثار او این بلندی روح و طبع پیداست.

شعر صائب را از نظر توصیف و تجسم حقایق و دقایق هنری و تشبیهات بسیار جالب آن می توان بانثرهای نویسندگان اروپائی مقایسه کرد با توجه باینکه بهره وری عارفانه صائب از علوم متداوله در عصر خودش رنگ و جلای خاصی به اشعارش بخشیده و او را در ردیف علما و ادیبان ناورآور عهد صفویه قرار داده است. صائب اهل تحقیق و تتبع دائم بود، حتی چندین بار تمامی کلیات شمس تبریز را استنساخ کرد که حاکی از میزان احاطه او به مراتب شعر و ادب بوده است و بهمین دلیل او را «امام غزل طرازان» لقب دادند.

اکثر تذکره نویسان تاریخ مرگ او را سال ۱۰۸۱ هجری قمری دانسته اند پس بدین ترتیب میرساند که صائب هفتاد و یک سال زیسته و به سال ۱۰۸۱ در اصفهان وفات یافته و محل آرامگاه او نیز مکان فعلی است که در زمان حیاتش به «تکیه میرزا صائب» موسوم بوده و این تکیه در اصفهان معروف و مشهور می باشد.

اینک شعر جالب و زیبائی از او:

ماخنده را بمردم بیغم گذاشتیم

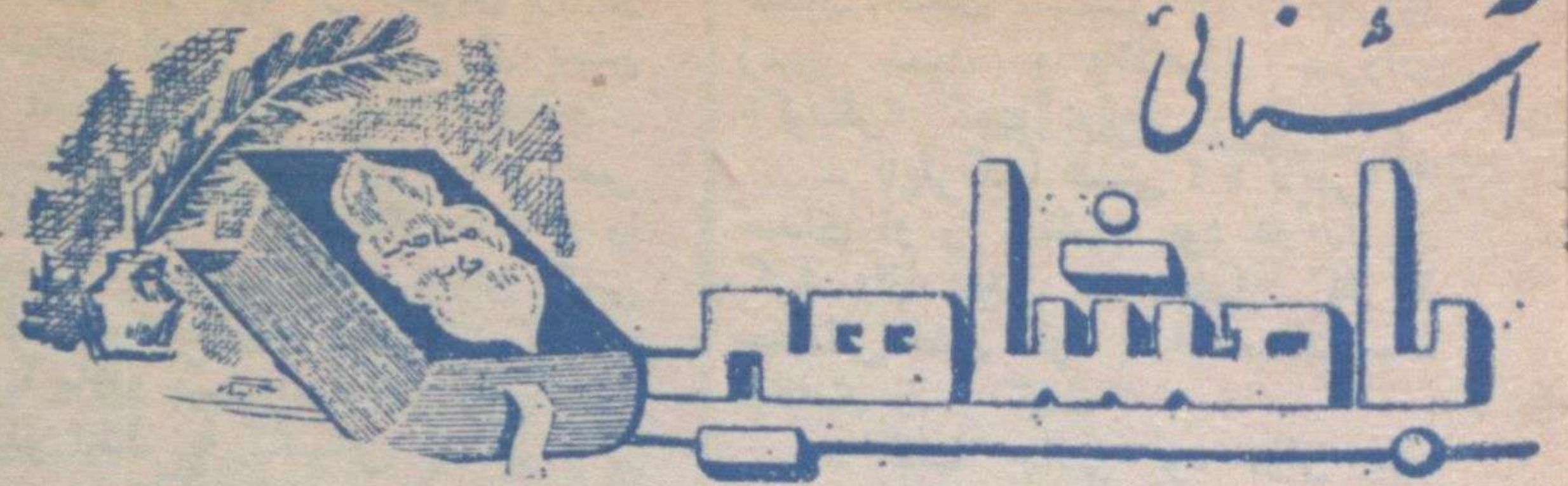
گل را به شوخ چشمی شبم گذاشتیم

بقیه در صفحه مقابل

و یکی از تذکره نویسان بزرگ شماره ابیات او را بالغ بر دویست هزار دانسته است که در قسمتهای مختلفی بنام غزلیات مرات الجمال (که در وصف سراپای معشوقه است) و ابیاتی مربوط به آینه و شانه بنام «آرایش نگار» و غزلیاتش بنام «واجب الحفظ» نامیده و ابیاتی نیز در بیان حال «یوسف و زلیخا» سروده که بهمین نام مشهور است.

یکی دیگر از آثار صائب «سفینهی معبود» است و آنطور که از مطالب تذکره نویسان مستفاد میشود برشته‌ی تحریر در آوردن آن تنها از صائب ساخته بود. چه بادسترسی ای که به کتابخانه سلاطین و بزرگان داشت تدوین آن میسر میشد و آن شامل آثار در حدود هشتصد نفر از شعرای ایرانی است. لیکن اثری از آن کتاب اینک در دست نیست و تنها مرحوم «تربیت» تذکره نویس نامی و چند نفر دیگر از تذکره نویسان از آن کتاب نام برده اند.

صائب مردی متدین و مراعات کننده‌ی فرایض و واجبات مذهبی بود. تشبیهات و استعاراتی که صائب در اشعار خود بکار برده بدون شك اعجاب انگیز است. صائب در سبک مشهور به «هندی» استاد بود و البته میدانیم که وجه تسمیه این سبک به هندی از تصورات غلط است و بهتر است آنرا بقول امیری فیروزکوهی «سبک اصفهانی» بنامیم و این سبک در عصر خود حدوث و تازگی مخصوصی داشت. گرچه نمی توان هیچ شاعر و گوینده‌ای را مبتکر مطلق سبکی دانست ولی «صائب» به حق رونق دهنده‌ی این روش و سبک بود. علت نامگذاری این سبک شعر به «هندی» تنها نامش از اینست که چون دربار آل تیمور در هند و بزرگان و اعیان آن سرزمین در آن عصر تمایل واردتی وافر به شعر و ادب فارسی داشتند و از طرفی نیز اکثر ایرانیان که به تجارت و سیاحت به هند میرفتند نمونه‌ی آن اشعار را با خود به ایران می آوردند و ضمناً از آن ببعده خود هندوان این سبک را رها نکرده و شعرائی چون ناصر علی مهرندی، میرزا بیدل، و غنی کشمیری متابعین این سبک بودند. این بود که چنین سبکی راهندی دانستند و بعداً این روش بدست شعرای پارسی زبان در ایران پایه گذاری شد و توسط صائب و پیروان دیگر به حد کمال رسید. سبک و روش و طرز بیان سخن و بازی بالغات بخصوص تشبیهات دلنشین و اعجاب آور «صائب» بارعایت فصاحت و



ژان لافیت

اشراف زاده‌ای دلیر

و راهزنی آزادیخواه

وصفای کامل اطاعت میکردند. کاسبی پرسود «لافیت» البته رسمی و قانونی نبود و مقامات محلی آرزو داشتند که به نحوی از قدرت و محبوبیت او کاسته شود و مرتب نیز مشکلات و سختی‌هایی در مقابل او بوجود می‌آوردند ولی مساعی آنان به‌جائی نمی‌رسید، زیرا از طرفی «لافیت» غنائم خود را از راهبای متروک و باتلاقی به خریداران می‌رساند و از طرف دیگر مردم «نیواورلئان» او را دوست میداشتند و از بذل هیچگونه مساعدتی نسبت باو خودداری نمی‌کردند.

در سال ۱۸۱۲ که بین سربازان انگلیسی و امریکائیان جنگ در گرفت. ناوگان مقتدر انگلیسی بندرهای ایالات متحده را سخت مورد تهدید قرار دادند و نیواورلئان یکی از مهمترین بنادری محسوب میشد که در معرض مخاطره شدید بود. با اینهمه مردم لوئیزیانا که «نیواورلئان» در آن ایالت قرار دارد، بی‌اعتناء به جنگ و هجوم ناوگان انگلیسی بسرمی‌بردند و فرماندار آن اوقاتش را صرف مبارزه با «لافیت» میکرد.

سرانجام فرماندار نیواورلئان در سال ۱۸۱۳ اعلام کرد که هرکس «لافیت» را دستگیر کند و بمقامات قضائی تسلیم نماید مبلغ پانصد دلار جایزه خواهد گرفت. روز بعد مردم نیواورلئان مشاهده کردند اعلان دیگری کنار اعلان فرماندار نصب شده که بامضاء «ژان لافیت» بود و مردم را دعوت میکرد که فرماندار را به مردان «گراندایل» تسلیم کنند و مبلغ هزار و پانصد دلار جایزه بگیرند. این موضوع مدت‌ها مردم را خندانید و محبوبیت «لافیت» را بیشتر ساخت.

این بار مردی را به شما معرفی می‌کنیم که در جنگها چون شیر می‌گرید و می‌جنگد و در بزرها آنچنان خوش صحبت و خوش بیان بود که حدی بر آن متصور نیست.

او «ژان لافیت» بود، اشراف زاده‌ای فرانسوی که به کشتی‌ها حمله میکرد و غنائم بیشمار بدست می‌آورد و آنان را می‌فروخت ولی روزی شمشیرش در راه آزادی امریکا آنچنان تیز و برنده بر حریفان فرود آمد که نامش در تاریخ امریکا ثبت شد.

«ژان لافیت» اصلا از مردم فرانسه بود ولی در آبهای امریکا راهزنی میکرد، گفته‌اند او فرزند یکی از اشراف فرانسه بوده و هنگامی که پدرش بدست انقلابیون کشته شد به امریکا کوچ کرد و چون در آنجا نیز محیط سالمی برای زندگی نیافت بر جامعه شورید و جمعی را دور خود جمع کرد و به یاغیگری و دزدی دریائی پرداخت پایگاه او جزیره کوچکی بود بنام «گراندایل» که از لحاظ جنگی و صنعتی مطلوب و بر خلیج «بساتری-ینا» تسلط داشت.

«ژان لافیت» و یارانش غنائمی را که در دریا بر اثر غارتبهای کشتی‌های اسپانیائی و انگلیسی و اچیانا امریکائی بدست می‌آوردند باین جزیره منتقل میکردند و از آنجا به شهرهای امریکائی مخصوصا «نیواورلئان» می‌بردند و ب مردم تجمل پرست می‌فروختند. «ژان لافیت» مردی خوش قیافه و قوی و بلند بالا و خوش صحبت بود و نسبت به هواداران خود بسا جوانمردی رفتار میکرد. از اینرو اکثر دزدان دریائی از او و برادرش «پی-یر» باصمیمیت

پیشین ناپلئون بودند بامهارت تمام انگلیسی‌ها را زیر آتش گرفتند. در نتیجه انگلیسی‌ها بادادن ۱۴۰۰ کشته درهم شکستند، در حالیکه امریکائیان فقط ۱۳ کشته دادند.

پس از جنگ راهزنان دریائی بخشوده شدند و «ژان لافیت» در جامعه منزلتی فراوان تر یافت. اما رفتار ناپسندی که بزرگان شهر با او و یارانش میکردند آنان را بار دیگر به حرفه‌ی سابق خود بازگردانید. گرچه «ژان لافیت» کوشش داشت که افرادش هیچگاه به کشتی‌های امریکائی حمله نکنند باز هم به حکم دولت، ایالات متحده امریکا را ترک گفت و ناپدید شد.

اکنون شمشیر او در موزه اورلئان نگهداری میشود. دهکده‌ای در لوئیزیانا هم به نام او شهرت دارد.

مردم از گنجهای افسانه‌ای وی قصه‌ها می‌گویند. و مهمتر از اینها تاریخ امریکا هیچگاه سهمی را که این راهزن آزادی پرست در تحقق بخشیدن آزادی امریکا داشته است از یاد نبرده است.

ضمنا از روی زندگی وی فیلمی بنام «بوکانیر» با شرکت یول براینرو چارلتون هستون تهیه کردند که ایندو هنرمند بزرگ رلهای «لافیت» و ژنرال «جکسون» را بخوبی ایفا کردند.

در اینموقع نیروهای انگلیسی که قصد داشتند «لوئیزیانا» را اشغال کنند در صدد جلب و کمک «ژان لافیت» و یارانش برآمدند، ولی «لافیت» تقاضای آنها را رد کرد و از فرماندار «لوئیزیانا» خواست تا با کمک یکدیگر با انگلیسها بجنگند، ولی فرماندار در جواب، قوای فراوانی به جنگ «لافیت» فرستاد و اما قبل از اینکه تصادمی رخ دهد ژنرال جکسون که مأمور دفاع از نیواورلئان شده بود فرارسید. جکسون می‌خواست با ۱۴۰۰۰ سرباز جنگ دیده انگلیسی که به نیواورلئان نزدیک میشدند نبرد کند اما در آن شهر فقط ۷۰۰ سرباز و مقدار ناچیزی اسلحه و وسائل جنگ وجود داشت. ناچار جکسون از مردم کمک خواست در این هنگام «ژان لافیت» که قلبا شیفته مردم امریکا بود و آزادی آنها آرزو میکرد خود را به ژنرال جکسون رسانید و اعلام کرد که همه‌ی کشتی‌ها و وسائل جنگی و اسلحه و مهمات و جنگجویان خود را در اختیار او میگذارد.

جکسون پذیرفت و روز هشتم ژانویه ۱۸۱۵ جنگ بین ارتش انگلیس و نیروهای امریکائی در گرفت.

امریکائیان از پشت عدلهای پنبه مردانه می‌جنگیدند و مخصوصا یاران «لافیت» که بعضی از آنان از توپچی‌های

بقیه شعر صائب

فانع به تلخ و شور شدیم از جهان خاک
چون کعبه دل به چشمه‌ی زمزم گذاشتیم
مردم به یادگار اثرها گذاشتند
مادست‌رد به سینه عالم گذاشتیم
چیزی به روی هم نهادیم در جهان
جز دست اختیار که برهم گذاشتیم
بی‌حاصلی نگر که حضور بهشت را
از بهر یک دودانه، جوادم گذاشتیم
صائب فضای چرخ‌مقام نشاط نیست
بسهوده پایه‌حلقه‌ی ماتم گذاشتیم.

بقیه تیمه‌کار

من تمام مکالمات تو و آن مرد را شنیدم و سپس از جیش گیرنده‌ای را که او در آستر کتشی چسبانده بود بیرون آورد و در حالی که آنرا جلو چشمان وحشت‌زده «دیانا» گرفته بود گفت:

تو ماموریتت را با مهارت انجام دادی، البته فکر نمی‌کردی که حقه‌ات کشف شود خوشبختانه چون کارهای «اف. بی. آی» خیلی منظم است بمحض اینکه وارد اداره شدم متصدی لابراتوار متوجه موضوع شده و بالاخره توانست دستگاه کوچکی را که تو در آستر کتشی پنهان کرده بودی پیدا کند. خوب حالا بدون اینکه به فکر حقه زدن بیفتی بگو «دوسیلوا» چه نقشه‌ای دارد و ضمناً یادت باشه که اگر انکار کنی مجبور میشوم ترا به عنوان شرکت در قتل «پیتر» بازداشت کنم.

نه من بهیچوجه در قتل او دخالت نداشتم «بیگمن» او را هدف گلوله قرار داد.

خوب بقیه را تعریف کن. «دیانا» که در اثر هیجان اسرار قتل «پیتر» را فاش کرده بود دیگر نتوانست رابطه خود را با دوسیلوا انکار کند و در حالی که بغض گلویش را گرفته بود با صدای ضعیفی گفت: - آنها قصد دارند امشب به آسایشگاه دکتر «جفرسن» که در ده میلی شهر میان بیشه کوچکی قرار دارد حمله کنند.

تایلر که اطلاعات لازم را بدست آورده بود تلفنی با سروان «کینگز»

تماس گرفت و از او خواست فوری به منزل «دیانا» بیاید، یکریغ بعد وقتی سروان رسید ماجرا را برای او تشریح کرد و گفت: - او را باید طوری از ساختمان بیرون ببری که کسی متوجه نشود، بهتر است وقتی هوا تاریک شد این کار را انجام بدهی وقتی کارت تمام شد با عده کافی به آسایشگاه دکتر «جفرسن» بیا و سپس از آپارتمان «دیانا» بیرون آمد و به طرف اتومبیلش رفت.

همان شب «تایلر» پس از اینکه اتومبیلش را یک کیلومتر جلوتر پشت تپه کوچکی پارک کرد پیاده به طرف بیشه رفت، او سعی می‌کرد بدون صدا پیش برود همینکه به جلو آسایشگاه رسید از دیوار بالا رفت و از آنطرف سرآزیر شد. در جلو ساختمان آسایشگاه مردی مسلسل به دست نگهبانی ممداد «تایلر» بطور خزیده ساختمان را دور زد و از یکی از پنجره‌هایی که باز بود داخل راهرو نیمه روشنی شد. تایلر آهسته پیش رفت همینکه به پیچ راهرو رسید مرد مسلحی را جلو اطافی که در انتهای راهرو قرار داشت دید خود را بلافاصله عقب کشید و بعد برای اینکه توجه نگهبان را جلب کند از جیش سکه‌ای در آورد و آنرا بطرف ابتدای راهرو انداخت چند لحظه بعد نگهبان با عجله به طرف صدا دوید و همینکه از جلو تایلر گذشت او به سرعت با تپه‌تیر به پشت سر او گوید و قبل از اینکه تپه‌کار بیفتد او را گرفت و بدوش کشید خوشبختانه

در اطاق باز بود او نگهبان را در گوشه‌ای فرار داد و پس از بستن در نگاهی به مردی که زیر چادر اکسیژن فرار داشت و بسختی نفس میکشید کرد و بلافاصله داناوان را شناخت. برای اینکه سوءظن کسی جلب نشود دست و پا و دهان تپه‌کار را با ملاقه بست و اسلحه‌ او را برداشت و جلو اطاق به نگهبانی ایستاد. در حدود ده دقیقه گذشته بود که صدای موتور اتومبیلی به گوشش رسید و بعد تیراندازی شدیدی سکوت شب را درهم شکست. تایلر خود را آماده کرد و به محض اینکه سه نفر رو پوشیده به داخل راهرو پریدند فریاد زد:

بی حرکت آقایان، در این لحظه رگبار مسلسلی دیوار را درهم گوید و «تایلر» خود را به روی زمین انداخت و آتش مسلسل را بروی آنها گشود.

صدای گلوله‌ها و ناله مجروحین درهم آمیخت و گلوله‌ای بازوی «تایلر» را خراشید شدت تیراندازی از طرف تپه‌کاران که حالا عده‌شان به پنج نفر رسیده بود بقدری زیاد بود که «تایلر» با یک موتور خطرناک خود را بداخل اطاق «داناوان» کشاند و منتظر شد.

صدای قدمهای تپه‌کاران لحظه به لحظه نزدیکتر میشد. در چند قدمی اطاق صدای قدمهای آنان قطع شد و شخصی فریاد زد:

اسلحه‌های خود را بیاندازید. صدای رگبار مسلسل و ناله مردی درهم پیچید و چند لحظه بعد «تایلر»

صدای افتادن مسلسل‌ها را به روی زمین شنید و بلافاصله سروان «کینگز» گفت:

تایلر کجا هستی؟ «تایلر» که صدای او را شناخته بود در را باز کرد و از دیدن «دوسیلوا» که با چشمانی خشم‌آلود به او مینگریست لبخندی زد و گفت:

نقشه جالبی بود، ولی یک اشتباه کردی. - لعنت به تو، نمی‌خواهم صدایت را بشنوم. - ناراحت نشو «دوسیلوا» اگر «پیتر» بیچاره به دستور تو کشته نمیشد شما موفق میشدید «داناوان» را از بین ببری می‌بینی که زرتنگی زیاد عاقبت خوشی ندارد. خوب سروان دو نفر از مامورین را جلو این اطاق بگذار و سپس به عده‌ای پرستار که سراسیمه وارد راهرو شده بودند گفت:

خانمها و آقایان به سر کارهایتان برگردید، هیچکس حق ندارد آسایشگاه را ترک کند آنها وحشتزده عقب عقب از راهرو خارج شدند و سروان گفت:

خیالت راحت باشد همه‌جا در محاصره مامورین است و دکتر «جفرسن» هم به اتفاق یکی از مامورین در دفترش منتظر تو است.

تو فکر همه چیز را کرده‌ای. - بله فقط تو هستی که در مقابل زنان زیبا عاقبت کار را نمی‌اندیشی، «تایلر» نیش زبان او را احساس کرد، ولی بدون اینکه جوابی بدهد از آنجا دور شد.

نقاش گفت:

منهم فکر میکنم که این تنها کاری است که باید کرد.

بنا براین به گوشه‌ای از اطاق رفت و لوازم و اسبابهای نقاشی‌اش را آورد و نگاهی به نازی افکند و افساری روی گردن نازی کشید. موقعی که میکشید زیر لب غرغر میکرد:

متاسفم، نازی، اما این راه برای توبهتر است. حالا تو میبایستی هرگز طناب را پاره نکنی و منحرف نشوی!

و باین ترتیب اسب نقاشی شده روی در کاغذیش ماند، اما اینبار افساری به گردنش زده شده بود که سر آن به میخی که نقاش به وسیله رنگ و قلم به گوشه‌ای از در کاغذی کشیده بود «نازی» چون دیگر میدانست رازش افشا شده جرات نکان خوردن نداشت.

او نمیدانسته که برداشتن هویجهای پیرزن کار بدی است ولی پیش خود نادم و پشیمان بود که چرا اینکار را کرده است. او که یکبار به باغ رفته بود هوای تازه استنشاق کرده و گردش هم نموده بود، خوب همان دفعه برایش کافی بود. در این افکار بود که پیرزن فریاد زد:

تو باید کاری بکنی و فکری برای اینوضع بنمائی و باینکارها و اتفاقاتی که میافتد خاتمه دهی، منکه نمیتوانستم بنشینم و دست روی دست بگذارم و ببیند باغم را تاراج کنند و بروند، خلاصه باید تکلیف این اسب عجیب و غریب را معلوم کنی این نازی را میگویم...!

نقاش فکری کرد و گفت:

شما میگوئید من چه کنم؟!

ناگهان پسر بچه کوچولو گفت:

استاد چرا او را نمی‌بندی؟

بقیه اسب نقاشی شده

و با خودش یک شاهد هم آورده بود. او پسر بچه کوچکی بود که کشش دم نازی را بروی زمین دیده بود. شما انتظار چه را داشتید؟! پیر زن هویجش را در خارج پنجره پیدا کرد و به عنوان یک شاهد دیگر برای نقاش آورده بود و پسر بچه کوچولو هم به سر برگ هویجهائی که هنوز در دهان نازی مانده بود اشاره کرد. پس نقاش بانگاهی دقیق و شگفت‌انگیزی که به نازی کرد مجبور بباور کردن این شد که اسبی که او کشیده حقیقتاً شب گذشته از منزل خارج شده و به مزرعه هویج همسایه‌اش رفته است.

نازی موقعیکه پیرزن سخت سرزنش میکرد و با خشم سخن میگفت حرفهایش را شنید. اما در روشنائی روز نمیتوانست شیبه بکشد و بگوید که

بقیه معمای پلیسی

اوستافتم دفعتاً مشاهده کردم که چند مرد که سروروی خود را بسته بودند تا شناخته نشوند از پله‌ها پائین آمدند و فرار کردند. وقتی صحبتش به اینجا رسید سکوت کرد و نگاهی بمن انداخت و سرش را بزیر افکند.

نگاهی به او افکندم و گفتم: - اگر چیز دیگری به خاطر داری بگو. او در حالی که همانطور سرش پائین بود گفت: - نه چیزی دیگر ندارم و نمیدانم. در حالیکه سرش را

خیابان خیام روزنامه اطلاعات طبقه ششم مجله اطلاعات دختران دختران و پسران بنویسید و بحکم قرعه جایزه بگیرد.

که جوابهایشان را روی کاغذی نوشته بودند به دست کارآگاه دکتر «ادموند» دادند و او دید که همه برعکس همیشه درست گفته‌اند. برای اینکه حق به حقدار برسد بین جوابهایی که داده بودند قرعه‌کشی کرد و یک نفر را انتخاب نمود و جایزه را با او داد. حالاشما خوانندگان عزیز هم می‌توانند برای ما بنویسید که دکتر ادموند چگونه دریافت سرایدار دروغ میگوید؟ اگر توانستید برای دایره معماهای پلیسی مجله اطلاعات دختران و پسران،

بالا گرفتم و مستقیم به چهره‌اش و چشمانش می‌نگریستم گفتم: - تو دروغ میگوئی و سپس با اشاره به افراد پلیس فهماندم که دستبند به دستهای او بزنند چند ساعت بعد باز پرس موفق شد از سرایدار اقرار بگیرد و معلوم شد که او یکی از شرکای قتل «لاری پرستون» بود. حالا شما دوستان عزیزم می‌توانید بگوئید که من از کجا فهمیدم که سرایدار دروغ میگوید؟ چند دقیقه گذشت و همهی حاضران جواب دادند و درحالی

مؤسسه انتشارات امیرکبیر
برای نوجوانان
افسانه‌های مجارستانی
ترجمه کاوه میرعباسی

یک هفته حادثه حادثه آفرینان

حقه نامادری!

پلیسی هنگام قدم زدن در میدان ثریا متوجه شد که دختر بچه ۱۲ ساله‌ای در خیابان سرگردان است. بطرف دختر رفت و جریان را از او سؤال کرد. دختر خود را مریم معرفی کرد و گفت نامادری من را از رشت تهران آورده و گفته است که در این جا بمانم تا او بیاید اما هرچه انتظار کشیده‌ام او نیامده.

پاسبان مریم را به کلانتری برد و مامورین متوجه شدند که نامادری مریم حقه زده و او را به بهانه بازگشت در خیابان رها ساخته است.

مامورین مریم را بدایره مدد کار اجتماعی دادسرا فرستادند و مددکاران آدرس مریم را گرفته و جریان را بدادسرای رشت اطلاع دادند تا نامادری مریم را دستگیر کنند و مریم را نیز تحویل پدرش دهند.

حادثه‌های تلخ

نیم شب بود که مهدی ده ساله و مسعود توجه ۶ ساله که از میانه همراه پدر و مادرشان به تهران آمده بودند تا در جشن تولد پسر عمویشان شرکت کنند سوار بر اتومبیل پدرشان شدند تا بخانه پدر بزرگشان بروند، آنها از جشن تولد بازگشته بودند و خیلی خوشحال بودند و در حالیکه در داخل اتومبیل سر و صدا راه انداخته و بلندبلند میخندیدند و شعر می‌خواندند و لذت میبردند هنوز مسافت زیادی از خانه پسرعمویشان محلی که تا چند لحظه پیش در آن همه به شادی و پای کوبی مشغول بودند نگذشته و فاصله نگرفته بودند که

مواظب اطفال خود باشید

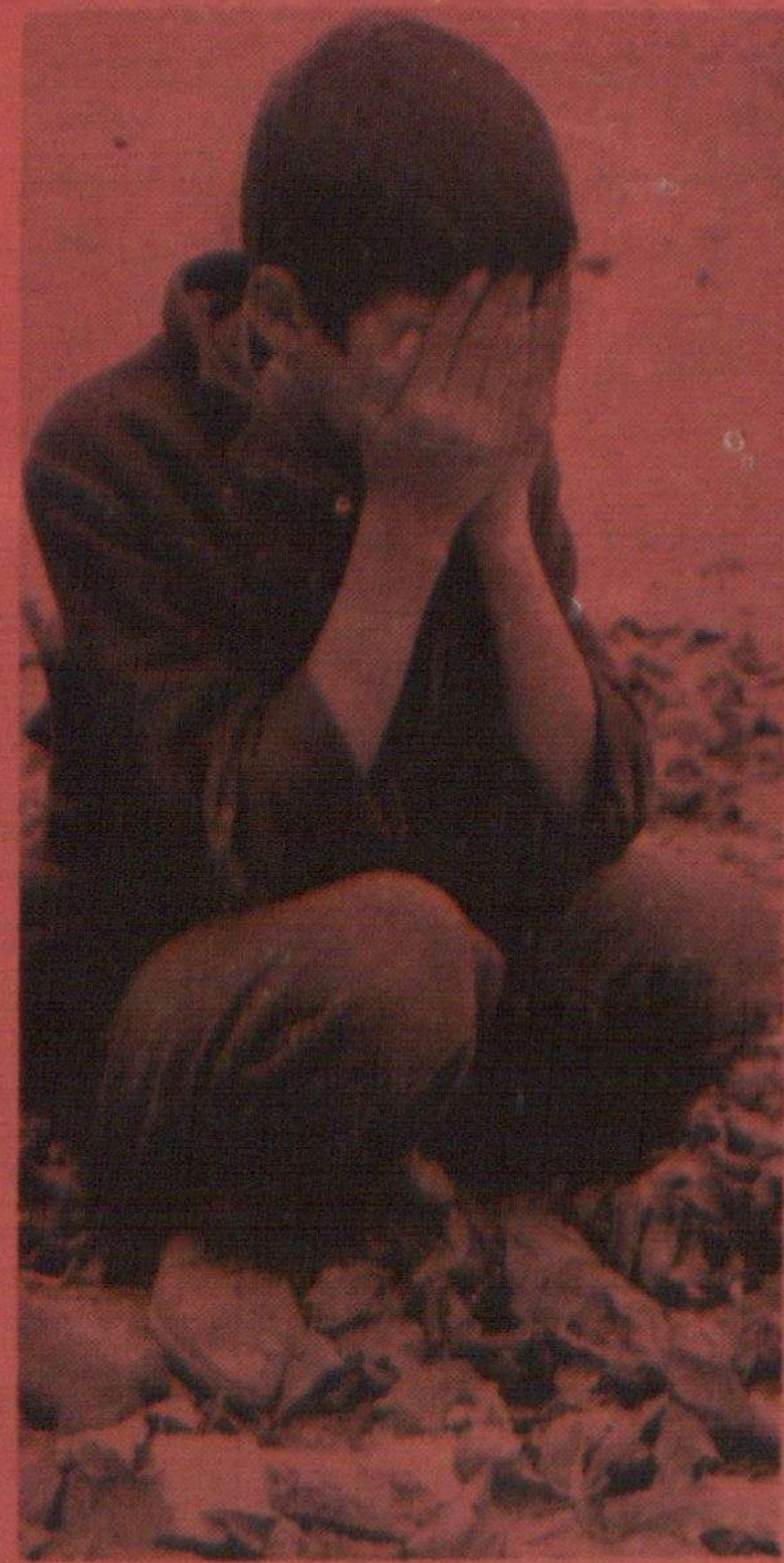
در یکی از باغهای بزرگ و معروف در تهران پارس باغبان مشغول آب دادن گلها بود که متوجه شد مرغها از داخل مرغدانی بیرون ریخته و هرکدام با سر و صدای زیادی بگوشه‌ای فرار میکنند. باغبان فکر کرد که سگش بدخل مرغدانی رفته، او دست از کارش کشید و بطرف مرغدانی رفت، اما ناگهان دید که سه پسر بچه مشغول برداشتن موتور سیکلتی هستند که در داخل انبار است. باغبان بلادرنگ پیش دوید و تا بچه‌ها آمدند بخودشان بجنبند در دستهای قوی و نیرومند او گرفتار شده بودند. باغبان سپس بمامورین کلانتری تهران پارس اطلاع داد و مامورین چند لحظه بعد سر رسیدند.

و سه جوان خرد سال را با خود به کلانتری بردند. دو نفر آنها در پاسگاه خود را حسین و حسن برادر و دیگری خود را محمد معرفی کردند. آنها گفتند ما تاکنون چندین موتور گازی سرقت کرده و برثیسمان حسن مهدوی که چهارده ساله است تحول داده‌ایم. حسن مهدوی بچه محل ما است. روزی بما گفت که اگر کاری را که پیشنهاد میکنم انجام دهید پول خوبی گیرتان می‌آید. حسن گفت من و برادرم پیشنهاد او را قبول کردیم و او ابتدا یک قیچی آهن بری بما داد و بعد ما راهمراه خودش به بیابانهای اطراف تهران پارس آورد و در آنجا گفت با این قیچی کابل برق را قطع کنید. ما هم کاری را که حسن مهدوی گفته بود انجام دادیم و او کابلها را برداشت و سوار موتور شد و رفت. دو روز بعد حسن مهدوی بما مراجعه کرد و ۲۰ تومان بمن و برادرم داد. او از کلاس درس ما را بیرون میکشید و بدزدی وا میداشت. بجز ما چندین کودک دیگر را اغفال کرده‌و هم اکنون برایش کار میکنند. مامورین تمام بچه هائی را که گول حسن مهدوی را خورده بودند دستگیر کردند و بعد با نشانی که از بچه‌ها گرفته بودند به سراغ حسن مهدوی رفتند و او را دستگیر کردند. در بازجویی که از حسن مهدوی پسرک ۱۴ ساله شد. او گفت من نیز اغفال جوان ۱۹ ساله‌ای بنام مرتضی رحمانی شدم. دو سال قبل که من از پدرم قهر کرده و از



شهرستان به تهران آمدم در یک قهوه‌خانه با مرتضی آشنا شدم، او راه سرقت موتور و سرقت کابل برق را بمن آموخت و چون خودش در یک سرقت گرفتار و زندانی شد من خودم کار او را دنبال کردم. حسن مهدوی اضافه کرد من در بین بچه‌ها میگشتم و کسانی را که آمادگی برای اغفال شدن در آنها میدیدم می‌یافتم و آنها را بسرقت موتور سیکلت و کابل برق و طلا و جواهر تشویق میکردم من موتور سیکلتهای مسروقه را بشخصی که اموال مسروقه خریداری میکند می

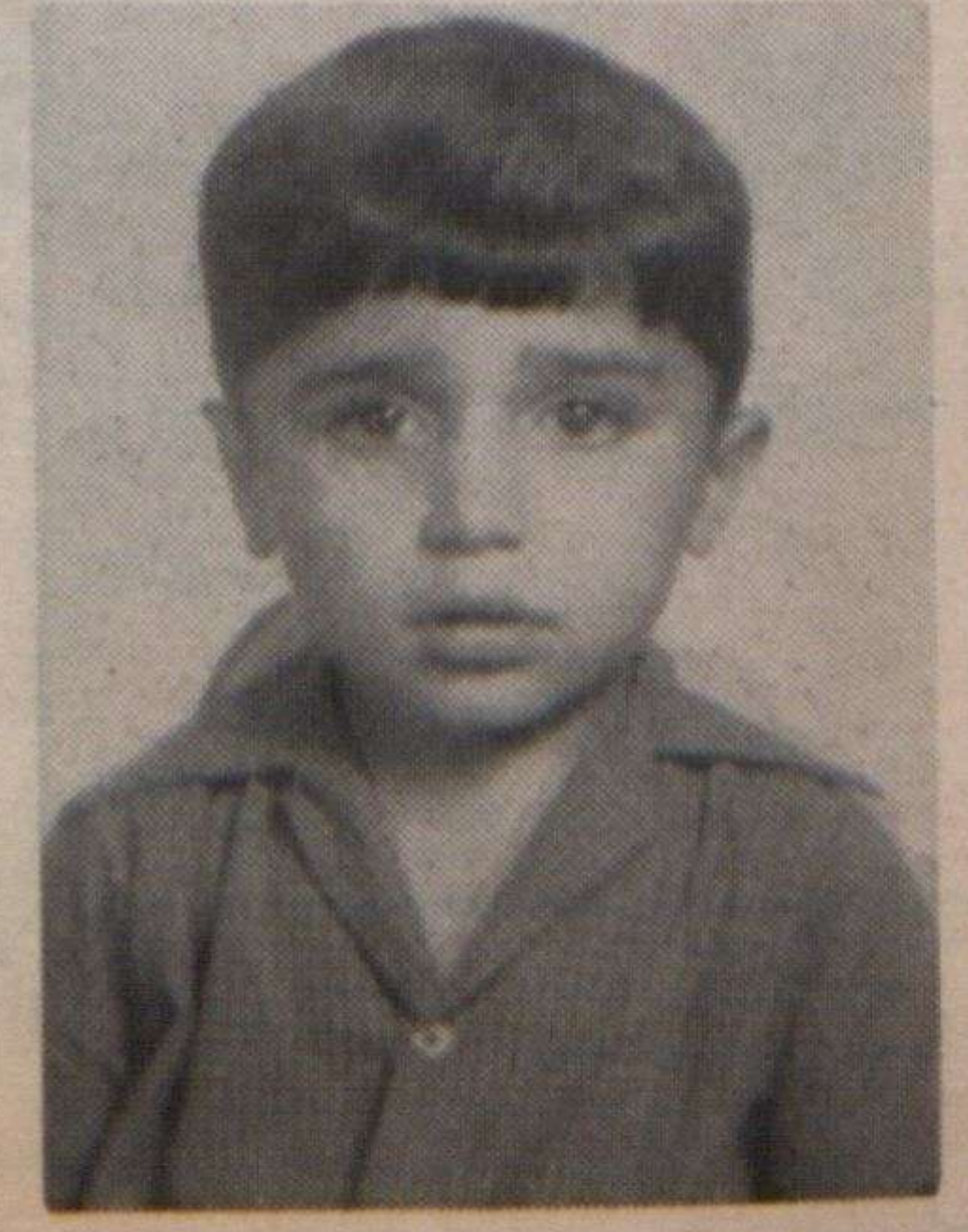
فروختم و از هر موتور سیکلت که آنها سرقت میکردند ده تا ۲۰ تومان به آنها میدادم. با اعتراف سریع حسن مامورین پرونده‌ای تشکیل دادند و همراه سارقین خردسال بدادگاه فرستادند حسن مهدوی و سارقین اغفال شده که همه از کردار خود پشیمان بودند و بدون آنکه به عاقبت کاری که پیش گرفته‌اند باندیشند اقدام به اینکار کرده بودند بکانون اصلاح و تربیت فرستاده شدند تا بلکه دست از این زشتکاریها بردارند و از کاری که کرده‌اند متنبه شوند.



حسن مهدوی رئیس‌باند

و نشاط بودند عزادار شدند و در غمی جانگاز فرو رفتند. به تشخیص کاردان پلیس مقصر در این تصادف راننده اتوبوس بوده است. ولی آیا این تصادفات تاثیر در رانندگی بعضی‌ها دارد؟! و آنها را بر سر هوش و عقل می‌آورد چه عرض کنیم. زیرا آنها با سرعت بیش از حد رعایت نکردن مقررات راهنمایی و رانندگی نه تنها خودشان را از بین می‌برند بلکه عده‌ای بیگناه دیگر را نیز محو می‌سازند و خانواده هائی را عزادار می‌کنند.

ناگهان اتوبوسی که بهتر است بگوئیم « اتوبوس مرگ » با سرعت فراوان از روبرو نمایان گشت و راننده آن بدون توجه به ماشینی که از مقابل می‌آید بسرعت بطرف اتومبیل که مهدی و مسعود در آن نشسته بودند پیش آمد که ناگهان دو اتومبیل با سرعت سرسام آوری باهم تصادف کردند در این حادثه وحشتناک مهدی و مسعود در دم کشته شدند و پدر و خاله ۲۰ ساله شان نیز تارسیدن به بیمارستان درگذشتند و خانواده‌ای که تا یکساعت قبل سرشار از شادی



زیر نظر : کلام آزادان

۵

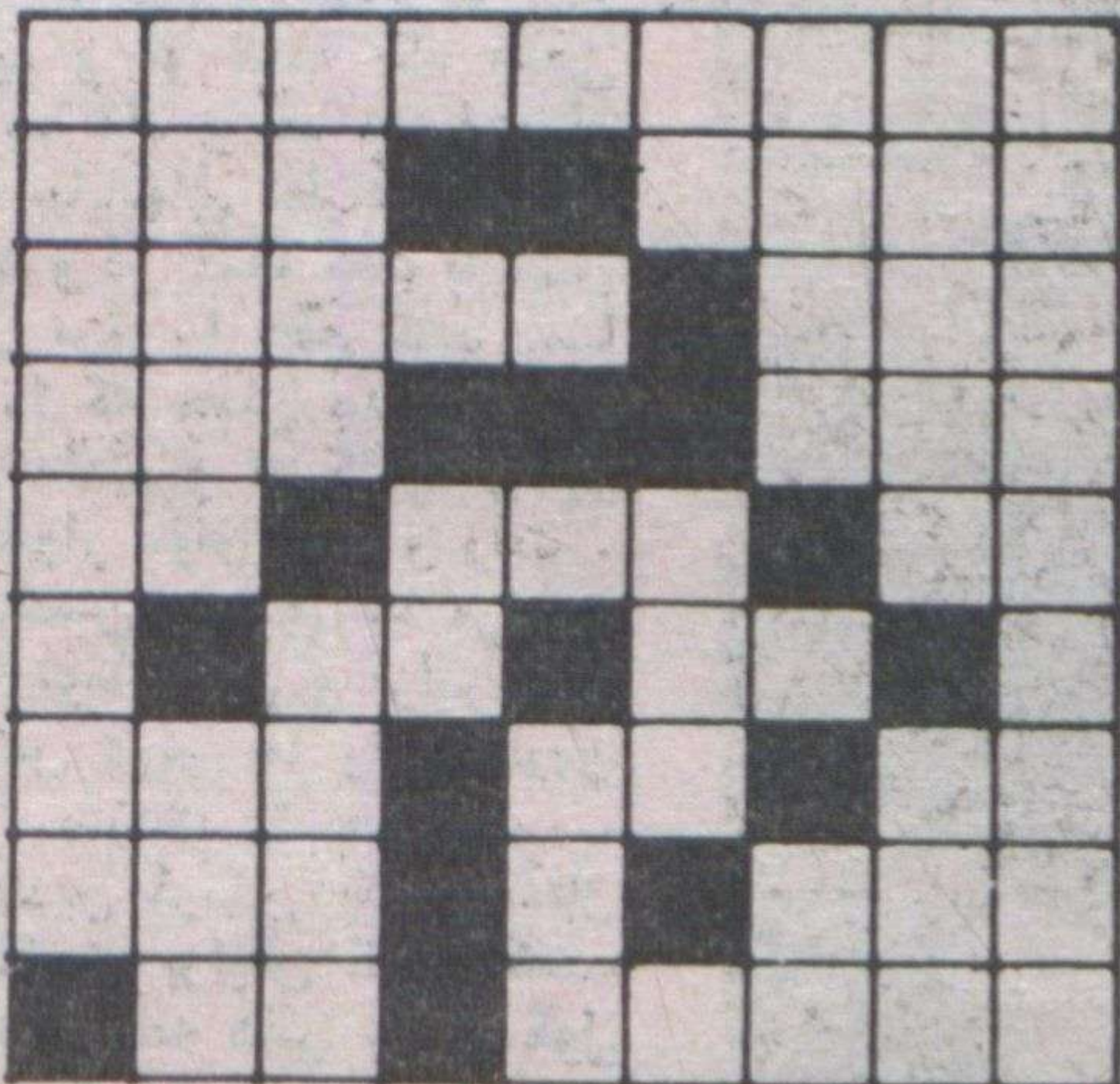
افقی :

- ۱- در قدیم بین راهها وجود داشت ۲- شاعر نوپرداز ایران - معمولا بانگها میدهند ۳- خانه - اولی را قبل از رژه می‌بینند و دومی نیز ماه آینده است (دو کلمه) ۴- از بلوط میگیرند و در چرمسازی بکار میرود - عشیره و طایفه ۵- از اشارات - ثروت - تکرارش صدای حشره‌ایست ۶- صد متر مربع - مادر عرب ۷- حرارت بالای ۳۷ درجه - حرف تعجب - از شهرهای ایران ۸- از رنگها - محلی است در مکه ۹- هویدا و نمایان - اگر ناتمام .

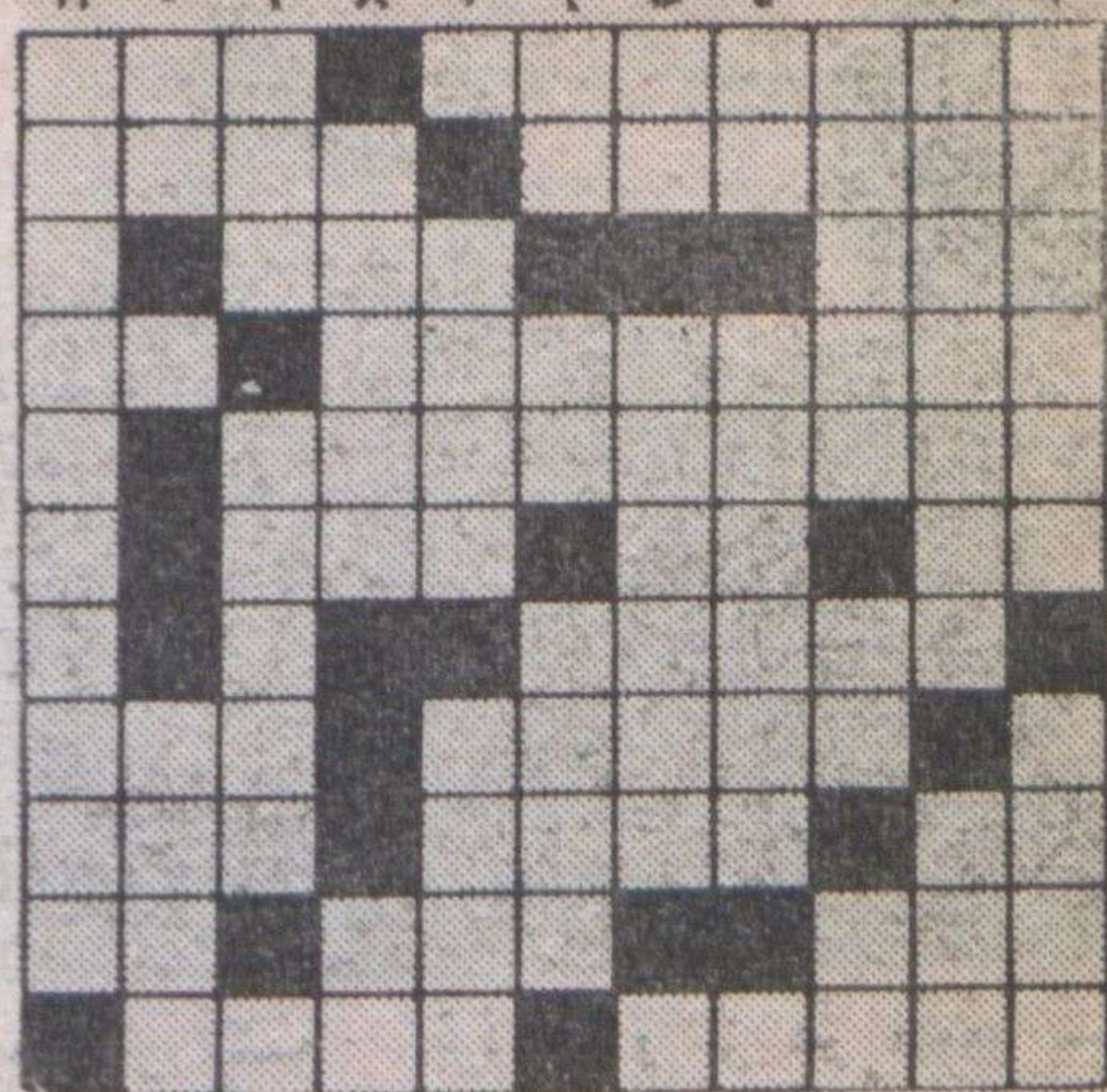
عمودی :

- ۱- بندری در اروپا ۲- از کشورهای آسیائی - کاری در خیاطی ۳- داستان - مزاحم را چنان میکنند ۴- تعجب خانمانه - از شهرهای قدیم ایران ۵- آتش و پرستش ۶- حرف نفی عرب ۷- نوعی حمام است - قابله است ۸- جعبه آوازخوان - گیج و کم هوش ۹- معروفترین دانشمند سبک رئالیسم . فرستنده : حسین پرویزی (آمل)

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹



۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱



۴

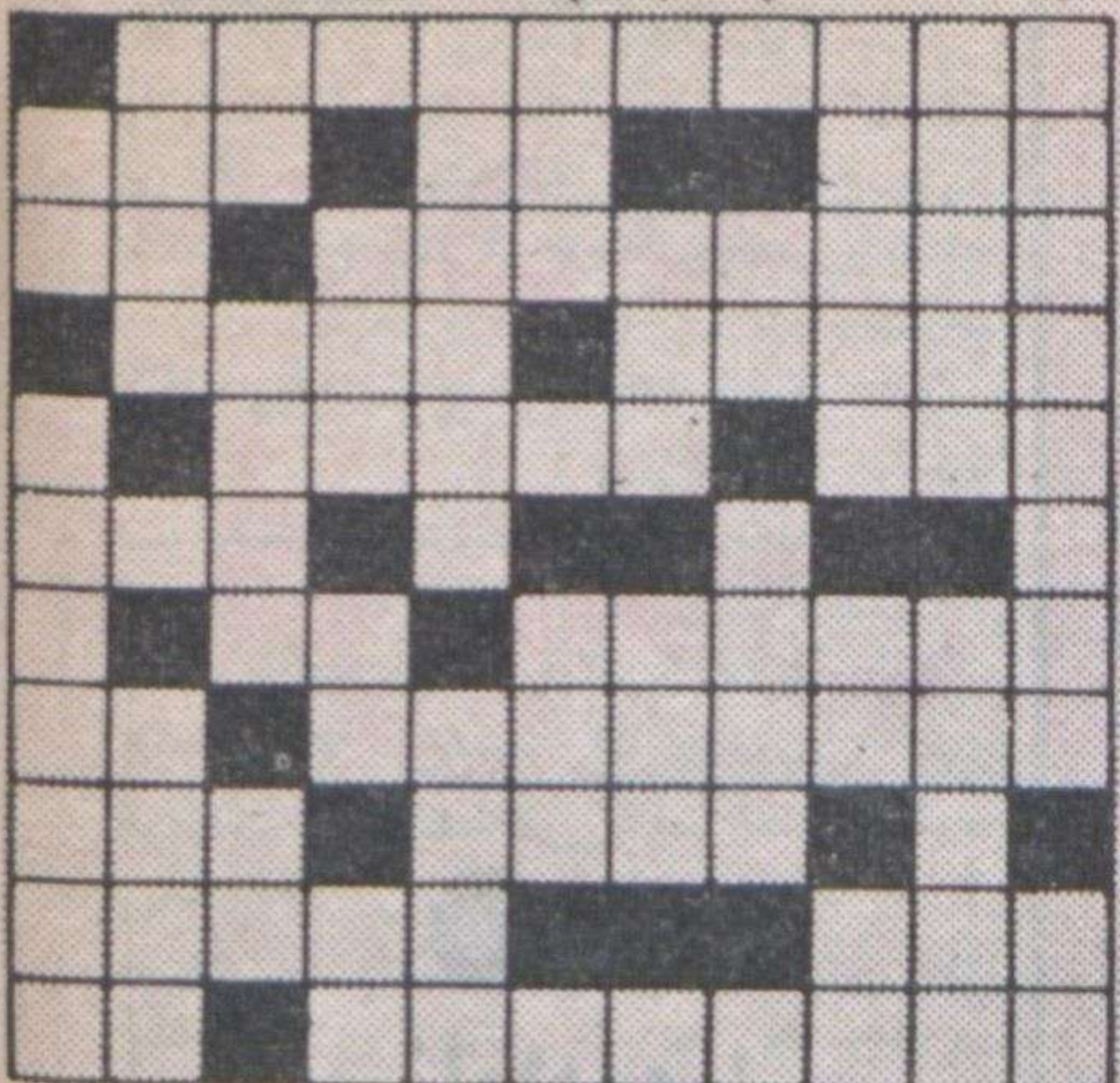
افقی :

- ۱- از کشورهای امریکای مرکزی - از قایق کوچکتر ۲- از معروفترین نویسندگان امریکائی - لغت و کلمه ۳- نی سستی است ولی پرمغز - ضد بد است ۴- از اجزای مهم ماشین - جوی خون ۵- اولی شراب فرنگی و دومی قومی در ایران قدیم ۶- حیوان وحشی - برهنه و عریان - پست و فرومایه ۷- اوایل ۸- لیموترش خشک شده - نام چوب درختی است خوشبو که از آن تسبیح میسازند ۹- خانواده - فرنگی میگوید «کادو» - افزونی ۱۰- از حیوانات مفید - همیشه با سرماست - حرف پوستکنده ۱۱- دردگان عطاری بچوئید - جای مرکب .

عمودی :

- ۱- رودی در ایران - سینمای اولیه ۲- از کشورهایانی که در سال ۱۹۶۲ مستقل شد - واحد پولی است ۳- درباره‌ای از علوم مانند معماری و غیره تحصیلات عالی کرده است - صدای بره - هنوز شاد نشده ۴- اشاره به دور - نوعی راه رفتن است - مساوی - کشیده شدن ۶- چه وقت و چه کس - از آب درآمد - برادر بزرگمونس ۷- مزده و خبر خوش - از اقوام قدیمی ۸- آباد نیست - مخفف از او ۹- محل بنزین ماشین - شمیری در جنوب غربی کرمان ۱۰- مگانی در سینما - چهره باطن ۱۱- نام مقامی است در موسیقی .

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱



۶

افقی :

- ۱- نویسنده کتاب دختر آوازه خوان ۲- مردم - از اعداد - لقب تیمور گورکانی ۳- از پادشاهان آل‌زیار - هرچه بیند یاد میکند ۴- دسته و گروهی که با هم همکاری کنند - چین و شکن ۵- قسمت - ارجمند و مورد احترام ۶- از رودهای روسیه ۷- پایتخت کشور ترکیه - حرف همراهی ۸- فستیوال - آب‌بند ۹- قرض - آسمان ۱۰- صومعه - از بیلاقات اطراف تهران ۱۱- از کشورهای آسیائی - علامت مفعول بیواسطه .

عمودی :

- ۱- کشوری در قاره اروپا - عدد روستائی ۲- فرزند نای - با نمک ۳- سر در برابر دشمن فرود آوردن - ویتامین انعقاد خون - جای پا ۴- از ضمایر - حاضر نیست ۵- عیب و عار - نمو و بزرگ شدن ۶- مال عقرب از ره کین نیست - همان آگاه است ۷- صدای برخورد شمشیرها - اشاره با چشم و ابرو ۸- از اشکال هندسی - میوه‌ای است - واحد پول ژاپن ۹- رها شده - خانه تابستانی - از حیوانات ۱۰- اخیرا همان کار کبریت را انجام میدهد - از حیوانات وحشی ۱۱- بعضی گیاهان دارند - مادر کوروش .

فرستنده : حسین بیلفروش

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

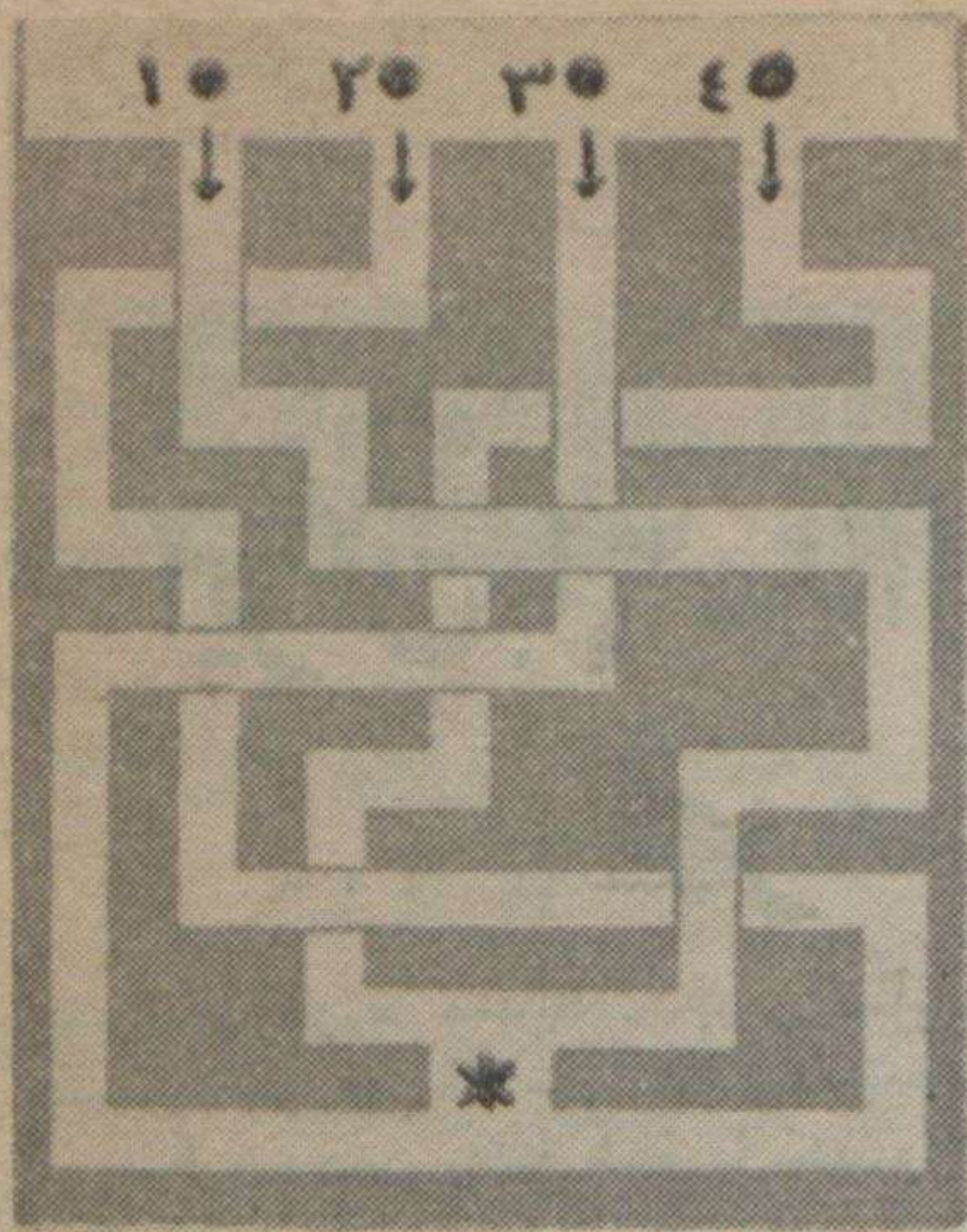
۱	ا	ن	ا	ن	ا	ن	ا	ن	ا	ن
۲	د	و	ن	ب	و	د	ا	ع		
۳	م	ب	ا	د	س	ب	ی			
۴	ن	ج	س	ا	س	ا	ب	د		
۵	ا	ا	ک	ک	ت	س	ت	و	ا	ن
۶	ن	ی	و	ک	ا	ک	د			
۷	ه	ه	م	ی	ن	د	ا	ی		
۸	ب	ن	د	ه	ی	خ	و	س		
۹	د	م	ا	ف	ا	ی				
۱۰	و	ش	د	د	ن	ا	د			
۱۱	ش	ن	ی	د	ن	ی	ا	ن	ا	ه

حل جدولهای مجله شماره ۶۷۲

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱

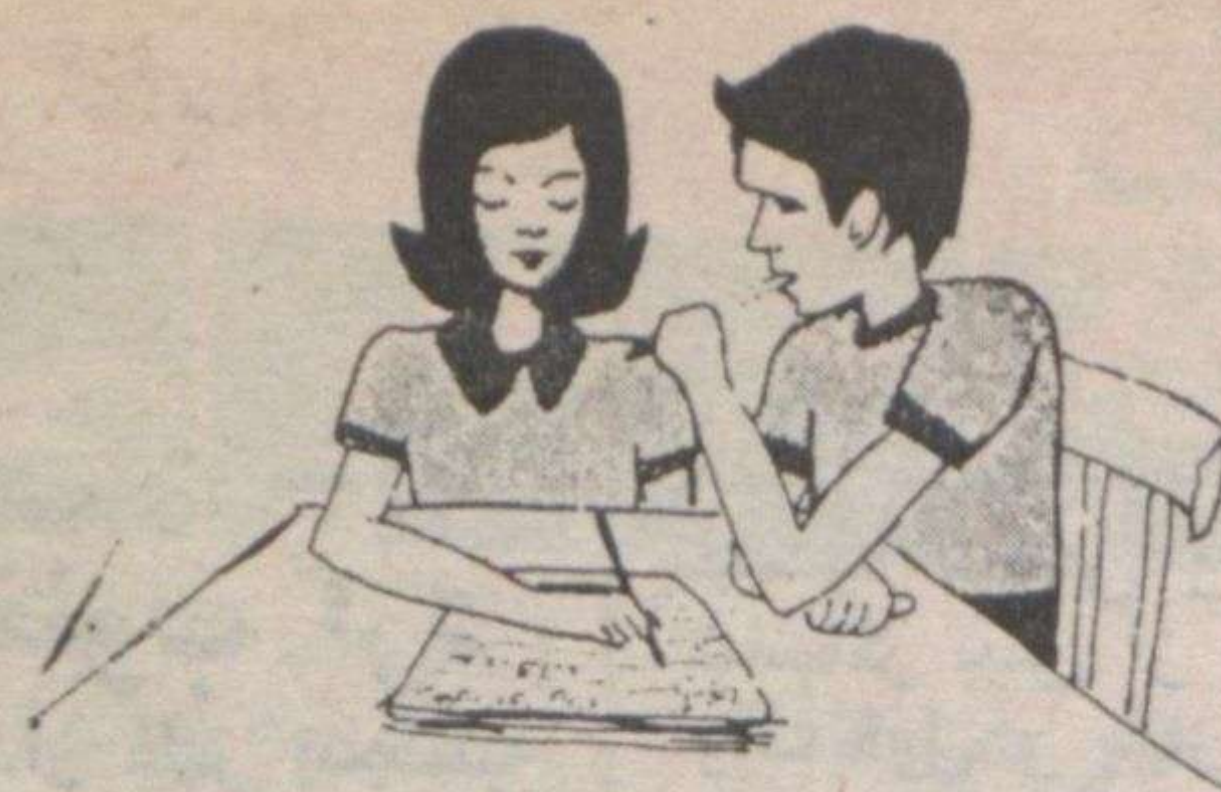
۱	ف	ن	ا	س	ی	س	ی	س	ی	ن
۲	ی	م	ی	س	ا	س	ا	ی	و	
۳	ی	ا	ا	ن	م	ا	د	ا	م	
۴	ا	ه	گ	م	ا	ن	ا	ه	ی	
۵	د	م	ا	ه	ا	ل	ه	س	ت	ه
۶	د	ن	ی	آ	د	ت	ا			
۷	ک	ا	م	س	و	ا	ا	ن		
۸	ا	و	ا	ی	ا	ت	ا	ن	ی	س
۹	ا	م	ی	ا	ل	س	م			
۱۰	ج	ا	س	ا	س	ی	ل	و		
۱۱	ی	م	ن	و	ب	ا	ه			

جدول های این شماره جایزه دارد . جدولها را حل کرده برای ما بفرستید و بحکم قرعه جایزه بگیرید .



یکی زودتر می رسد

بطوریکه می بینید ، چهار گلوله که در بالای تصویر در قسمت سفیدی آن است و با علامت فلش مشخص شده اند ، بطرف پایین و به سمت ستاره ای که در پایین تصویر می باشد در حرکت هستند ، ولی آنچه برای ما مسلم است یکی از این گلوله ها زودتر از سایرین به ستاره می رسد . آیا شما می توانید بگوئید کدام گلوله است؟ و شماره آن چندی باشد؟

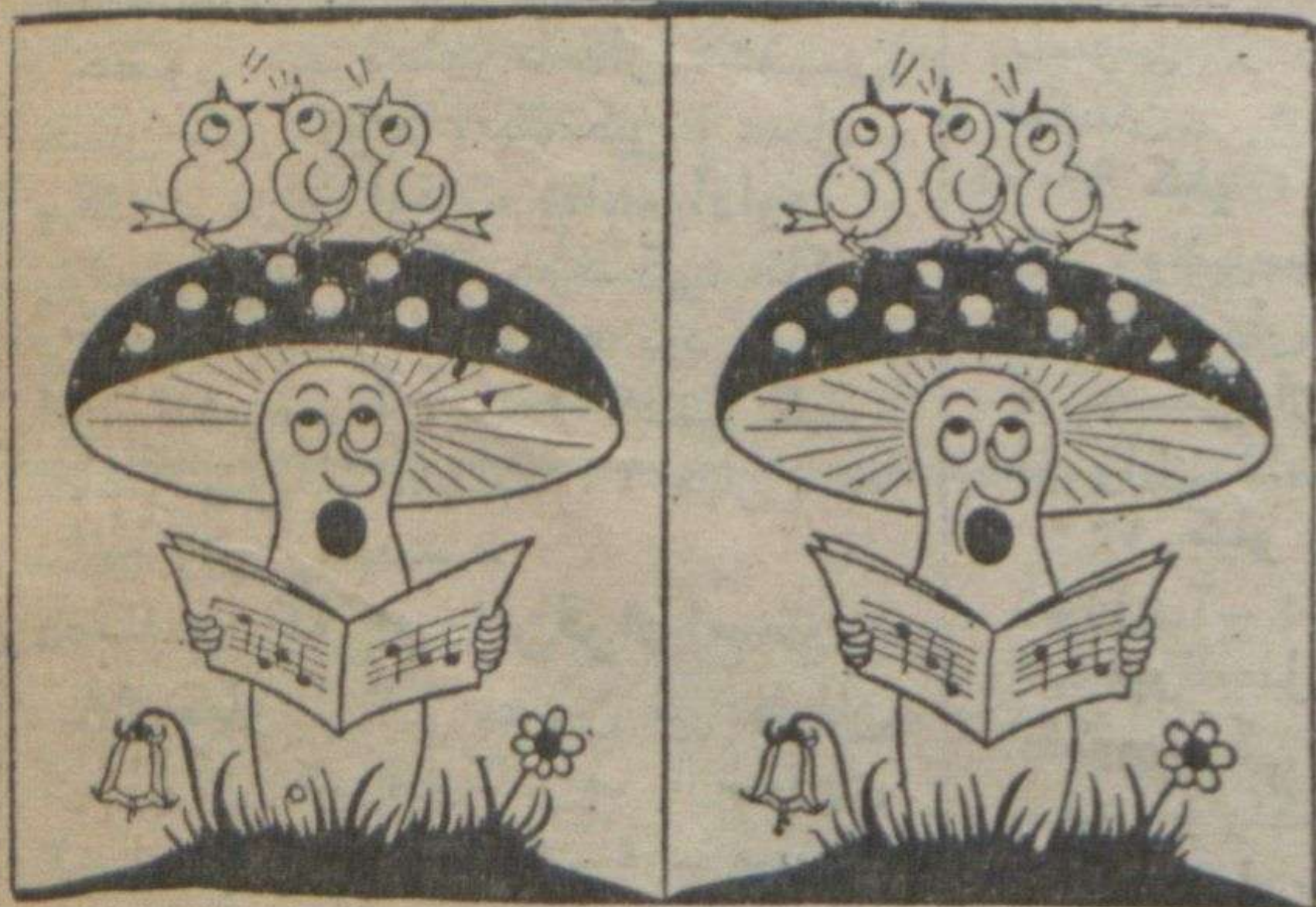
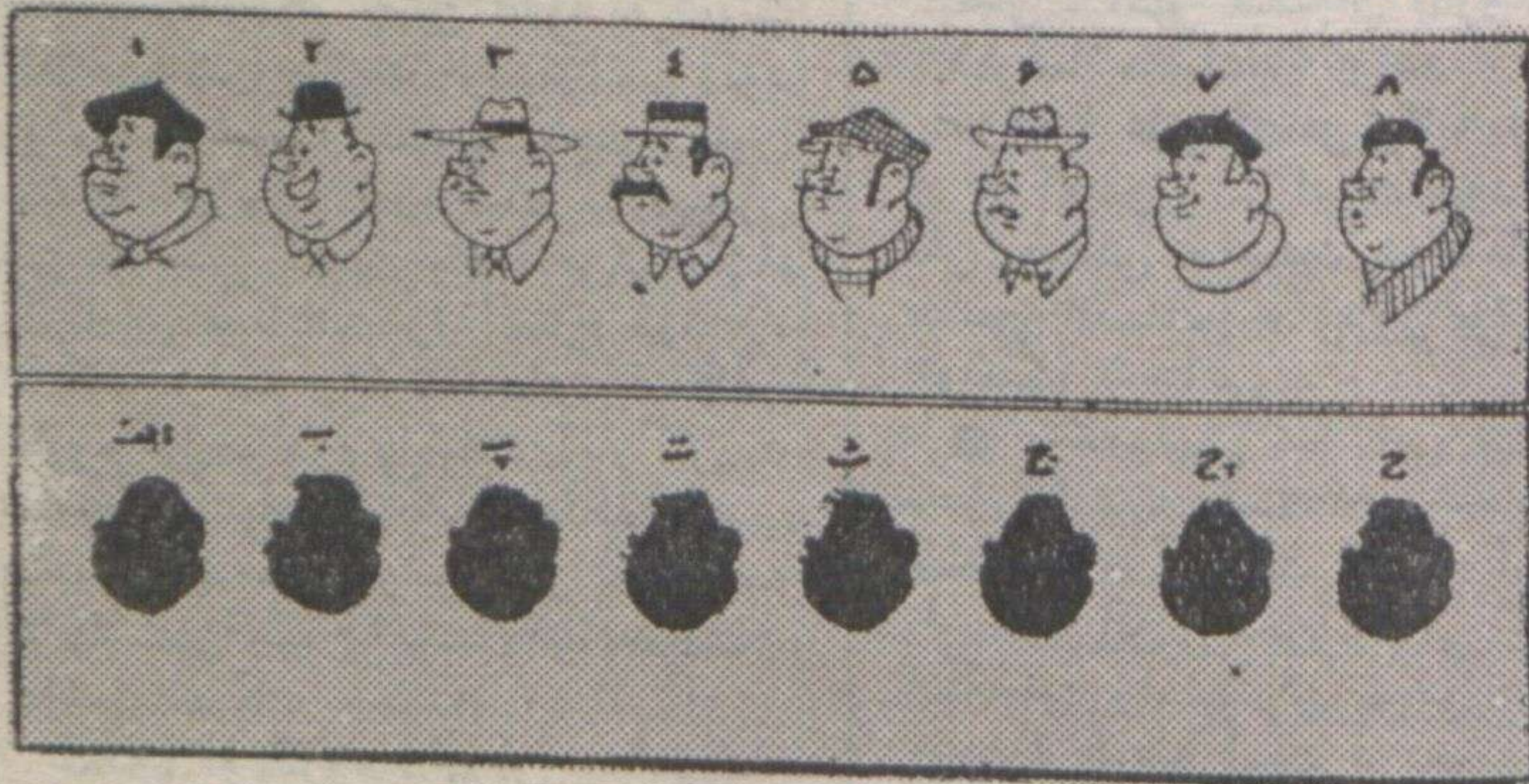


سرگرمی و مسابقات

هشت سر و گردن

و گردن در تصویر بالاست ؟ اگر توانستید با ذکر حروف و قید شماره برای دایره سرگرمیها و مسابقات بنویسید و بحکم قرعه جایزه دریافت دارید . باکمی صرف وقت و دقت حتما موفق خواهید شد.

در تصویر بالا هشت سر و گردن با هشت قیافه های مختلف مشاهده می کنید و در عکس پائین نیز هشت سایه که مربوط به همان قیافه های بالاست می بینید آیا حالا می توانید برای ما بنویسید که این سایه ها متعلق به کدام سر



۱۵ اختلاف

که فکر میکنید حداکثر هشت اختلاف دارند پانزده اختلاف موجود است . حالا با حوصله ای که دارید قام یا مدادی بردارید و پانزده اختلاف بین این تصاویر را یادداشت کنید .

حتما تصور می کنید که می خواهیم بنویسیم بین این دو تصویر که يك شکل و یکجور هستند چند اختلاف موجود است ولی باور نمی کنید اگر بنویسیم بین این دو تصویر

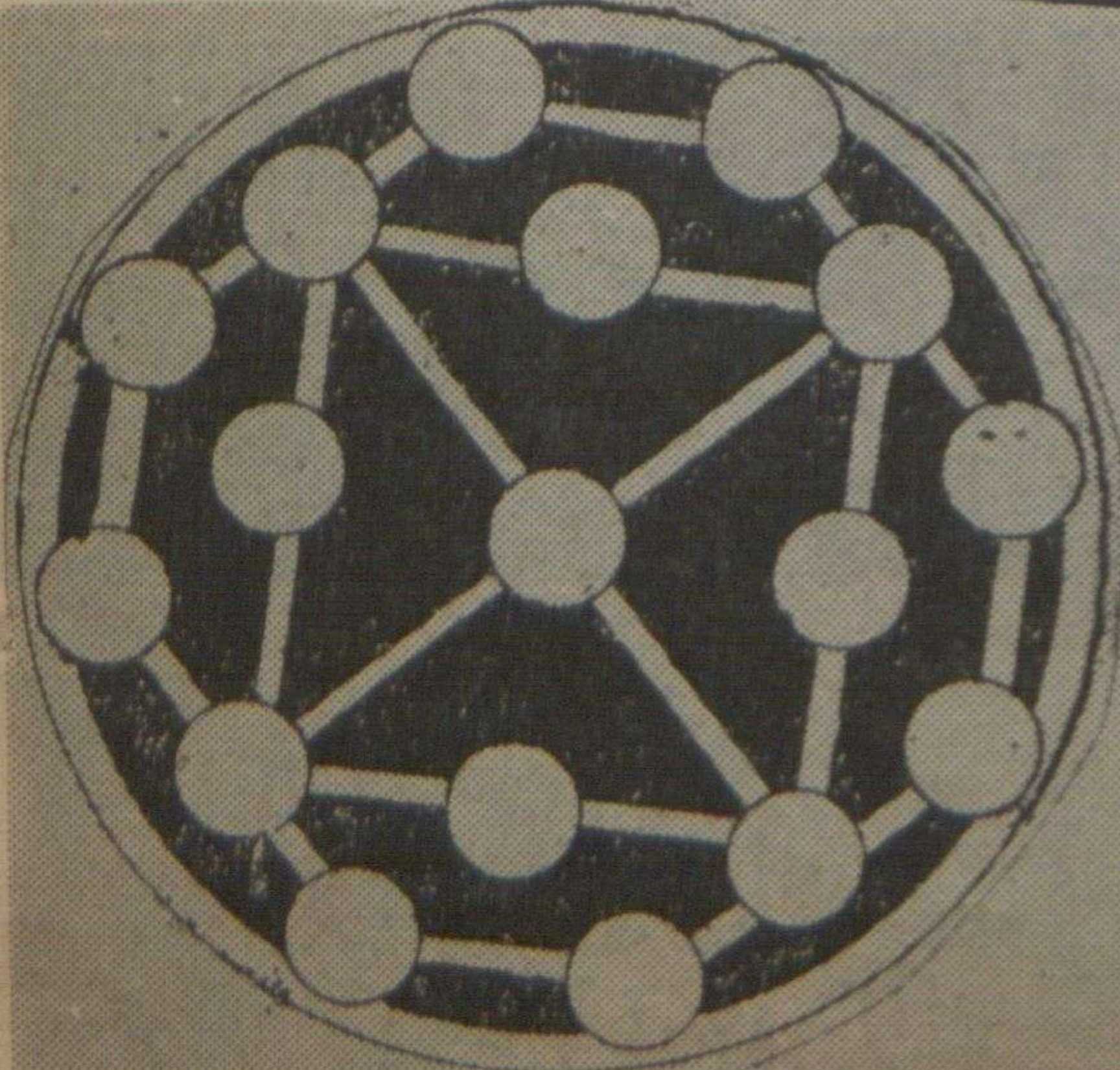
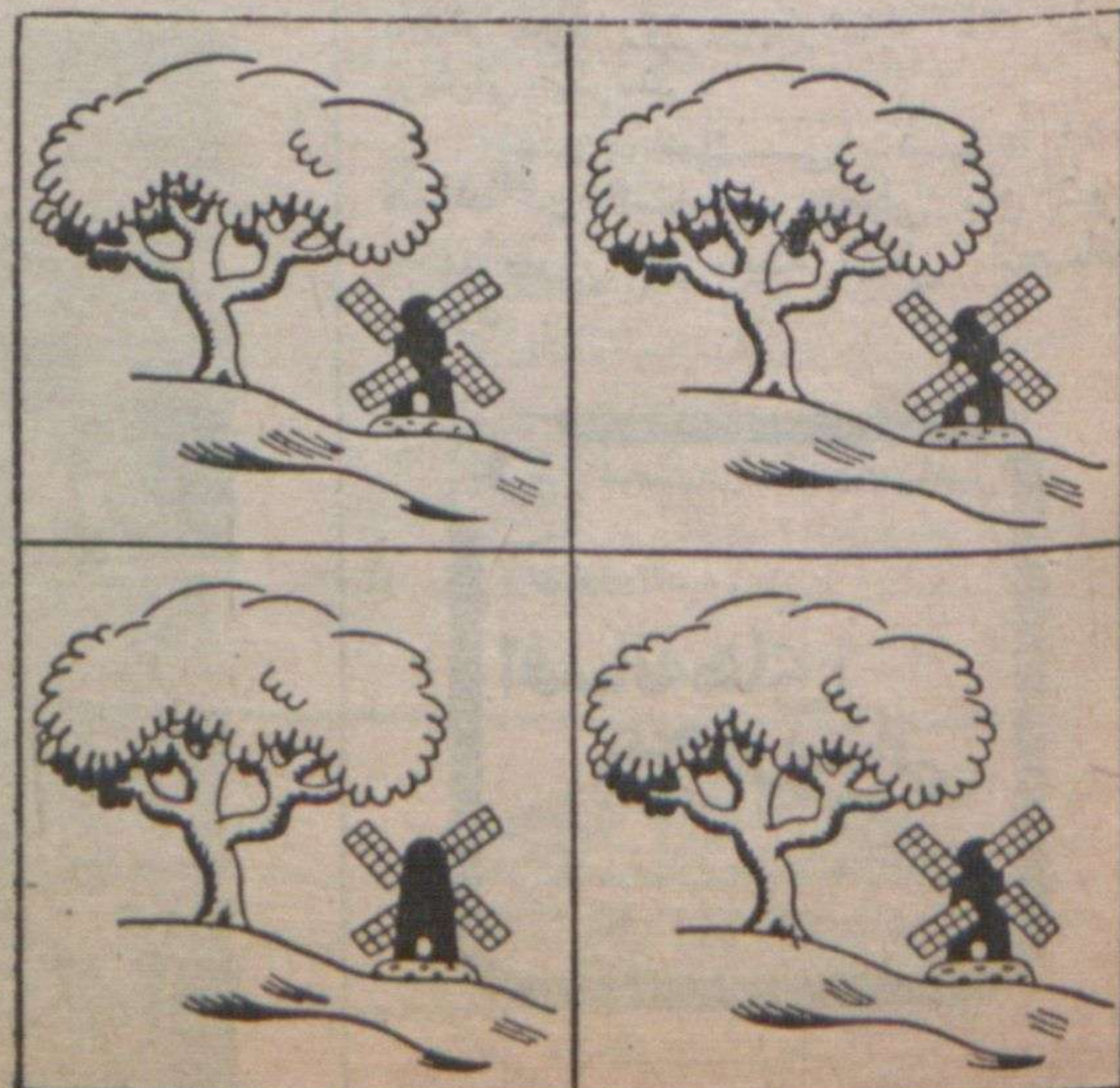
سرگرمی جالب

۴- مجموع ارقام هریک از اضلاع مربع وسط برابر ۱۵ شود ؟ اگر توانستید فقط کافیست که از روی شکل مزبور بکشید و اعداد را نیز دقیق وبدون قلم خوردگی درخانه های تصویر قرار دهید و برای دایره سرگرمیها و مسابقات مجله بفرستید و بحکم قرعه از ما جایزه بگیرید .

شما که علاقمند به حل سرگرمیهای جالب هستید آیا میتوانید اعداد يك و دورقمی را طوری در دایره کوچک این شکل قرار دهید :
۱- مجموع ارقام محیط هر ۴ مثلث برابر با ۲۰ شود ؟
۲- مجموع ارقام محیط هریک از چهار دوزنقه برابر با ۴۲ شود ؟
۳- مجموع ارقام محیط هشت ضلعی بزرگ برابر ۱۲۱ شود ؟

فقط يك تصویر

این ۴ تصویر که آسیاب و درختی را در کنار تپه ای نشان میدهند در نظر اول اینطور بنظر میرسد که باهم هیچگونه اختلافی ندارند و کاملاً يك شکل هستند و همه مثل رونوشت برابر با اصل باهم کوچکترین اختلافی ندارند و مونمیزند اما حقیقت اینست که یکی از آنها با بقیه فرق دارد . حالا باندرکی دقت و با آن نگاه تیزبین که دارید بفرمائید آن یکی کدام است؟ اگر توانستید برای دایره سرگرمیها و مسابقات بنویسید و به حکم قرعه جایزه بگیرید .





ایران با ۶ مدال طلا و ۴ برنز قهرمان شد

پنجمین دوره مسابقات بین‌المللی جام آریامهر طی ۴ شب هفته گذشته در سالن محمد رضا شاه با حضور برگزیدگان کشور های شوروی ، بلغارستان، ژاپن ، لهستان ، رومانی، پاکستان و ایران انجام شد که طی آن کشتی گیران جوان ایران با کسب ۶ مدال طلا و ۴ مدال برنز بمقام قهرمانی رسیدند این دوره مسابقات در حدی درخشانتر از پیش برگزار شد و حضور تیم قدرتمند شوروی و غیبت ۶ چهره ملی پوش ایران جوادی قربانی، طالبی، سید عباسی ، موحد ، حاجیلو و فیلابی بر ابهام مسابقات افزوده بود ولی سرانجام ایران ب لطف داوران خودی و شرایط میزبانی برای پنجمین بار موفق به کسب عنوان نخست شد ، در حالیکه شوروی و بلغارستان بترتیب دوم و سوم شدند .

حضور چهره های نامدار کشتی جهان مثل مدوید ، گلو تکین ، عبدل-بیکف ، قزاق اوف ، شاهمرا دواف ، روسی پتروف ، کورچوفسکی ، ناکاتا بر کیفیت دیدارها افزوده بود و با این خصوصیات ۱۰۶ کشتی گیر حاضر پس از انجام ۱۶۲ مبارزه به نتایج زیر رسیدند .

رده بندی کلی از این قرار است

۴۸ کیلو : ۱- حسین بی طرفان از ایران ۲- رفیق گادریف از شوروی ۳- ایشی باشی از ژاپن ۴- محمد یوسف از پاکستان
۵۲ کیلو : ۱- محمد اسدی از ایران ۲- الهوردیف از شوروی ۳- ناکاتا از ژاپن ۴- الله داتا از پاکستان ۵- کودسکی از لهستان ۶- منجف از بلغارستان .
۵۷ کیلو : ۱- جهانگیر عبدالباقر از ایران ۲- چرتکف از شوروی ۳- یوشی ماتوسودا از ژاپن ۴-

ژجیتسکی از لهستان ۵- دومتریف از رومانی ۶- پاتریکف از بلغارستان ۶۲ کیلو : ۱- محمد رضا نوائی از ایران ۲- زازگالا عبداللیکف از شوروی ۳- منچیف از بلغارستان ۴- محمد اسحاق از پاکستان ۶۸ کیلو : ۱- محمد طباطبائی از ایران ۲- کرف گراس از بلغارستان ۳- اوزامویانو از ژاپن ۴- محمد یعقوب از پاکستان ۵- چشلک از لهستان ۶- واسیلی قزاق اف از شوروی .

۷۴ کیلو : ۱- محمد فرهنگدوست از ایران ۲- آشور علی اوف از شوروی ۳- لودویک آمروش از رومانی ۴- بیگوا از ژاپن ۵- پاولف از بلغارستان .

۸۲ کیلو : ۱- یوری شاهمرا داف از شوروی ۲- واسیلی یورگا از رومانی ۳- محمد اسمعیل زاده از ایران ۴- شکری از بلغارستان ۵- ایچی یاسوئی از ژاپن ۶- کامپیک از لهستان .

۹۰ کیلو : تریا شویلی از شوروی ۲- روسی پتروف از بلغارستان ۳- مصر زینعلی زاده از ایران ۴- کورچفسکی از لهستان ۵- سادا اوساتو از ژاپن ۶- فیض محمد از پاکستان ۱۰۰ کیلو : ولادیمیر گلو تکین از شوروی ۲- دیمیترنکوف از بلغارستان ۳- ابوالفضل انوری از ایران ۴- ماکوویتسکی از لهستان ۵- محمد سعید از پاکستان ۶- حیکتا از ژاپن ۱۰۰ کیلو به بالا : ۱- ایوان یایگین از شوروی ۲- واسیلی واسیلوف از بلغارستان ۳- بیژن اعتمادی از ایران ۴- معروف خان از پاکستان رده بندی تیمی : ۱- ایران ۴۵ امتیاز ۲- شوروی ۴۳ امتیاز ۳- بلغارستان ۲۶ امتیاز ۴- ژاپن ۲۱ امتیاز ۵- لهستان ۱۴ امتیاز ۶- پاکستان ۱۲ امتیاز ۷- رومانی ۱۰ امتیاز .

پرسپولیس ۰-۲ اقبال را مغلوب کرد

در ساعت چهار بعد از ظهر پنجشنبه هفته گذشته با حضور تیمسار سپهبد امجدی و بیش از پنج هزار تماشاگر مراسم افتتاح مسابقات فوتبال قهرمانی باشگاههای تهران انجام گرفت و بعد از آن نخستین دیدار بین تیم های فوتبال باشگاههای پرسپولیس و اقبال انجام شد که پرسپولیس باشکست ۲-۰ حریف ، صاحب نخستین پیروزی در فصل جدید مسابقات گردید .

در آغاز مراسم تیمسار مکرری رئیس فدراسیون فوتبال کشور گزارش مسابقات و هم چنین علت به تعویق افتادن شروع بازیها را قرائت نمود و سپس تیمسار سپهبد امجدی معاون نخست وزیر و سرپرست سازمان تربیت بدنی ایران بنام نامی شاهنشاه آریامهر مسابقات را افتتاح کرد ، آنگاه مراسم رژه تیم های باشگاهی گروه اول و دوم پایتخت آغاز گردید که در پیشاپیش همه مصطفی عرب کاپیتان تیم ملی فوتبال در حالیکه پرچم فدراسیون فوتبال را در دست داشت حرکت میکرد .

بدنبال او گروه داوران ، اعضاء فدراسیون فوتبال و سپس ۱۶ تیم یک و ۱۴ تیم دسته دوم باشگاههای تهران از جلوی جایگاه مخصوص رژه رفتند .

در این هفته در دنباله مسابقات هفته اول ۲ بازی دیگر به این ترتیب دوشنبه هشتم بانک ملی تهران و چهارشنبه دوازدهم دیهیم - آتش- نشانی انجام خواهد شد و دنباله مسابقات بعد از دیدار تیم های ملی فوتبال ایران و کویت که روز جمعه آینده ۱۲ آذر در استادیوم امجدیه انجام میشود برگزار خواهد گردید .

مسابقه پرسپولیس اقبال
پنجشنبه چهارم آذر ، استادیوم امجدیه ، هوا سرد ، زمین ناهموار، دیدار بین تیم های باشگاههای پرسپولیس و اقبال ، داوری پر

انتقاد محسن زمانی ، کمک داوران جمشید ریاحی و جمشید فرخی ، تماشاگر بیش از ۵ هزار تن ، نتیجه وقت اول و پایان وقت ۲-۰ بسود پرسپولیس ، کلها دقیق ۴ علی پروین و ۳۷ ایرج سلیمانی (پنالتی) برای پرسپولیس : بازیکان دو تیم :

پرسپولیس : هادی طاووسی (دروازه بان) - اکبر محمدی ، (اسماعیل حاج رحیمی پور) عزت وطن خواه ، جعفر کاشانی ، مهرباب شاهرخی - اصغر ادیبی ، فریدون معینی ، ایرج سلیمانی (ناظم گنجاپور) علی پروین ، محمود خوردبین ، رضا وطنخواه .

اقبال : اکبر عباسیان (دروازه بان) غلامرضا ماشاءالله زاده ، عباس رضوی ، علی اصغر یگانه طلب ، ایرج امیدوار - ایرج سودآور ، تقی جهانی ، سعید دولتشاهی - حسین الماس ، بهروز بهاریان ، هوشنگ شجاعی .

● پرسپولیس تیم نایب قهرمان فصل گذشته مسابقات قهرمانی باشگاههای پایتخت که از اواسط تابستان آلن راجرز مربی آشنای انگلیسی را بعنوان مربی تازه خود بخدمت گرفته است در نخستین دیدار فصل تازه مسابقات فوتبال گروه اول باشگاههای تهران صاحب نخستین پیروزی و ۲ امتیاز گردید .

قرعه کشی جام اتحادیه انگلستان

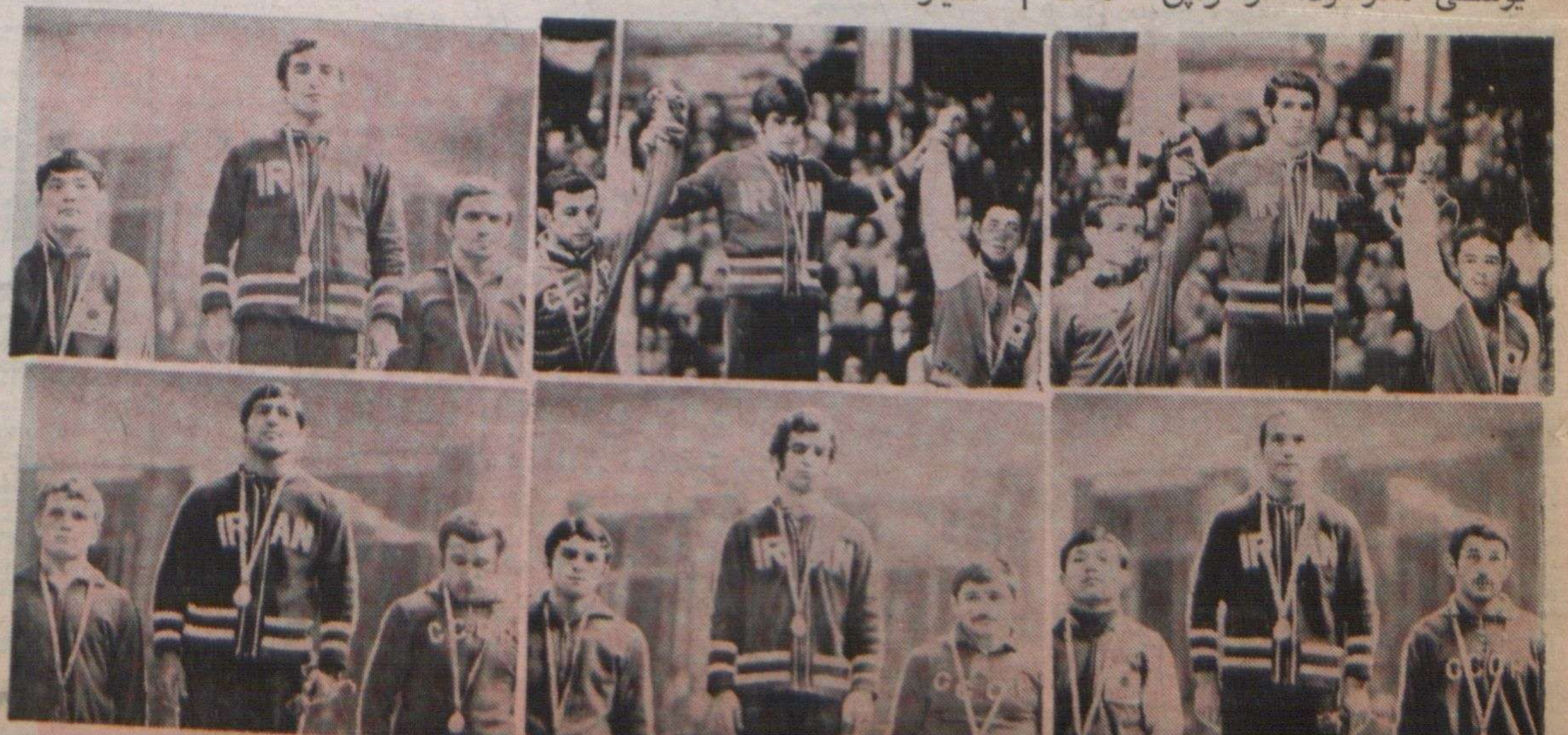
قرعه کشی برای برگزاری بازی های مرحله نیمه نهایی مسابقات فوتبال جام اتحادیه باشگاه های انگلیس انجام شد و در پایان اعلام گردید تیم هابین صورت بایکدیگر دیدار خواهند کرد .

(جلسی - توتنهام) و (وستهام - استوک سیتی یا بریستول) .

دیدار نخست جلسی - توتنهام روز چهارشنبه اول دیماه در جلسی و بازی بعد روز چهارشنبه ۱۵ دی در توتنهام انجام خواهند شد .

مسابقه اول وستهام - (استوک یابریستول) روز چهارشنبه ۱۷ آذر و دیدار دوم روز چهارشنبه ۲۴ آذر برگزار میگرددند .

بازی تهنائی شنبه ۱۴ اسفند در استادیوم ویمبلی بین تیم های پیروز در نیمه نهایی انجام میشود .



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
برای نوجوانان
**افسانه های
مجارستانی**
ترجمه کاوه میرعباسی



مشکل برای حریف فریزر!

«دانی دانلیس» مشت زن تکراسی که گفته میشود در دیماه سال جاری با جوفریزر صاحب عنوان قهرمانی بکس دسته سنگین وزن جهان دیدار خواهد کرد در حالیکه هنوز قرار داد این مبارزه را امضاء نکرده است ، دچار مشکلی برای انجام مسابقه بافریزر گردیده ، باین ترتیب که یکی از گردانندگان امور بکس در استرالیا اخیرا اعلام داشت «دانلیس» قرار بود ماه گذشته بایک مشت زن انگلیسی روبرو شود ولی بعلت اینکه در معاینه پزشکی وضع او مناسب تشخیص داده نشد این مبارزه انجام نگردید و حالا دانلیس قصد دارد بافریزر مقابله نماید در صورتیکه تا وضع خود و مسابقه‌ای که بنا بود با قهرمان انگلیسی داشته باشد ، روشن نکند حق دیدار بافریزر را ندارد!

بنابر این معلوم نیست مسئله به چه صورت در خواهد آمد ، در ضمن این گرداننده امور بکس نامه‌ای هم به مربی دانلیس نوشته است و جواب او تا حدی میتواند به روشن شدن امر کمک نماید .

مسابقات شنای قهرمانی جهان در سال ۱۹۷۳ انتخاب کرد .

بلغراد از طرف یوگسلاوی و «وانکاور» از جانب کانادا برای محل انجام مسابقات پیشنهاد شده بودند و پس از گفتگو های فراوان چون هیچکدام از کشور ها حاضر به کنار رفتن بسود دیگری نشدند ، قرار شد با رای گیری در یک جلسه عمومی برگزاری مسابقات انتخاب گردد و سرانجام در پایان رای گیری بلغراد ۵-۷ بر «وانکاور» پیشی گرفت و باین ترتیب در سال ۱۹۷۳ مسابقات شنادر بلغراد انجام خواهند گردید .

یوگسلاوی تعهد کرده است ۳۳در صد درآمدی که از طریق نمایش تلویزیون و فیلم از مسابقات نصیب این کشور میشود و همچنین ۲۰ در صد در آمد بلیط فروشی را به فدراسیون شنا جهانی بدهد، یوگسلاوی همچنین قبول کرده که تمام وسائل لازم برای انجام مسابقات را فراهم سازد .

برای محل برگزاری مسابقات استخری سرپوشیده که ۵۰۰۰۰ تماشاگر میتواند در جایگاه های اطراف آن بنشیند ! ، در نظر گرفته شده است .

انتخاب گردید) ، کلی مبلغ ۴۴۰۰۰۰ دلار (۴۴۷۵۰۰۰ تومان) دریافت می- دارد و به بلین ۴۵۰۰۰ دلار (۴۴۷۵ تومان) تعلق می گیرد . این سومین مبارزه کلی بعد از شکست مقابل جوفریزر خواهد بود که در دومسابقه قبلی جیمی ایس و باستر ماتیس را شکست داده است . جورگن بلین « حریف کلی که اهل آلمان غربی می باشد ۴۰ دیدار حرفه‌ای داشته و تاکنون برابر هیچ حریفی ناکاوت نشده است . بلین در گفتگویی در مورد این مسابقه اظهار کرده ، کاردشوار و طول دوروند نخست می باشد که کلی تحرکی خاص دارد و در بقیه روند ها که کم کم آرام می گیرد او می تواند کار خود را انجام دهد !

بلغراد محل برگزاری مسابقات جهانی شنا

سرانجام بعد از مدتها مذاکره و گفتگو هفته گذشته فدراسیون شنا جهانی (افینا) طی یک جلسه عمومی با حضور نمایندگان کشور های عضو فدراسیون شنا ، بلغراد پایتخت یوگسلاوی را بعنوان محل برگزاری

دو دیدار در مرحله مقدماتی بازیهای المپیک

در مرحله مقدماتی مسابقات فوتبال بازیهای المپیک ۱۹۷۴ مونیخ دوبازی در منطقه امریکای جنوبی انجام گردید که طی آنها برزیل واروگوئه به ترتیب یک مساوی و پیروزی دست یافتند . برزیل مقابل اکوادور در حالیکه وقت اول را با برتری ۱-۰ پشت سر گذارده بود ، در پایان وقت با مساوی ۱-۱ میدان را ترک کرد ولی ارگوئه برابر کلمبیا با نتیجه ۱-۲ پیروزی رسید و در وقت اول نیز ۱-۰ بر حریف برتری داشتند .

تاریخ مبارزه کلی - بلین تعیین شد

هفته گذشته تاریخ دیدار محمد علی کلی و جورگن بلین مشت زن آلمانی و همچنین چگونگی درآمد این دو از مبارزه‌ای که انجام خواهند داد ، تعیین گردید .

مسابقه روز یکشنبه ۵ دیماه در سالن سرپوشیده بکس شهر «زوریخ» سوئیس برگزار می گردد (قبلا اعلام شده بود مسابقه شنبه ۲۷ آذرماه و ۵ دیماه انجام می شود که سرانجام ۵ دیماه

تاج، فاتح جام میلز هندوستان

۹ گل زده و ۲ گل خورده بدست آوردند. پیروزی ۴-۰ بر آ. ث بی کانر در نخستین دیدار تاج را روانه دور بعد کرد . غلامحسین مظلومی در این بازی ۲ گل به ثمر رساند ، در حالی که احمد منشی زاده بازیکن دیگر تاج گل های بعدی را بدست آورد .

واسکوزی دومین مدعی تاج بود که در پایان ۲-۴ مغلوب شد ، غلامحسین مظلومی ستاره بی تردید این دیدار بود که موفق شد هر چهار گل تیم خودی را بدست آورد و سرانجام با همین پیروزی تاج روانه دیدار سرنوشت شد و به لطف گل زیبای غلامحسین مظلومی تیم بی. اس. اف تسلیم چهره های برتر تاج گردید و باین ترتیب تاج بار دیگر با پیروزی در جام میلز بدون شکست راهی ایران شد . چهره های پیروزمند تاج جمعه شب گذشته به تهران بازگشتند .

عکس صحنه‌ای از دومین دیدار تیم تاج را نشان میدهد که مسعود مژدهی دودفاع هندی را پشت سر گذاشته است

تیم فوتبال باشگاه تاج تهران قهرمان جام باشگاههای ایران که برای سومین بار متوالی در جام میلز هندوستان شرکت کرده بود، در پایان دیدار های خود توفیق کسب جام دیگری را پیدا کرد و باین ترتیب برای سومین سال متوالی بدریافت جام میلز نائل شد.

تاجیها که در غیاب چند چهره بزرگ و سرشناس خود چون ناصر حجازی، اکبر کارگر جم ، علی جباری، کارو حقوردیان ، گودرز حبیبی و علی رضا حاج قاسم بدلهی سفر کرده بودند در طول سه دیداری که برگزار کردند

بانک ملی ۲ تهران ۱

در دومین دیدار بازیهای قهرمانی باشگاههای تهران تیم تازه وارد دسته یک (تهران) در برابر بانک ملی بانتهجه ۱-۲ مغلوب شد ، تهرانیها که تا ۷ دقیقه پیروزی ۱-۰ را برای خود حفظ کرده بودند سرانجام مغلوب توپچی های بانک ملی شدند .



برنامه امشب بهترین گروه سینمایی پایتخت

کاپری - نیاگارا - اروپا

میامی - الوند - کیهان

ری - فردوسی - مارلیک

ارانوس - و... سیلورسیتی

(قلهک) و... سیلوانا



این فیلم فقط برای خنده و تفریح شما ساخته شده و شما با دیدن آن تا میتوانید بخندید، بخندید، بخندید و بخندید...!



نوشته شاعر محبوب: مهدی مهدی

کهنونی، جنی، صابر آتینی، ایران قادری

کارگردان: رضا صفائی : مدیر فیلمبرداری: حمید صیقلی

ظهوری، مختار در فیلم

بده در راه خدرا

کتایون، میری، لیلا بهاران، آراسته، نوشین

سازمان سینمایی تهران تقدیم میکند



براست : عبارتند از آقایان : مهدی انوری (سرپرست تیم) - جواد حسینی - حسن نصرت - غضنفر ادهم - اکبریات - محمدحسین کلامی - کریم معصومی .
نشسته از چپ براست عبارتند از آقایان : عباسعلی کلامی - ولی الله ادهم - شمس شهادت - ماشاءالله عرب سرخی .
خبر از : سید داود قریشی

یکدوره مسابقات بنام «کاپ اطلاعات دختران و پسران» توسط آقای علی اصغر طاهری برگزار شد که در فینال مسابقه دو تیم دهبان و عقاب مقابل یکدیگر قرار گرفتند که سرانجام تیم دهبان با نتیجه ۲-۱ مسابقه را بنفع خود خاتمه داد .
بازیکنان تیم برنده : ایستاده از چپ



اولین نشریه دیواری دبیرستان روزبه تحت عنوان «پرتو اسلام» با همکاری آقایان: ابراهیم عباسی - محمد عبدالمجید منتشر گردید .

در دبیرستان روزبه ۱۲ کلوب در رشته های مختلف با کوشش آقایان: سمیعی و طاهری (معاونین دبیرستان) تشکیل شد و مورد استقبال دانش آموزان قرار گرفت .

خبرها از : محمد رضا یعقوبی تهرانی

در دبیرستان خرد ، سه نشریه دیواری بنامهای جلوهگاه حق ، پیوند و پونه با همکاری آقایان : سید محسن موسوی و محمود نوروزی منتشر گردید .
خبر از : محمدتقی شهرپرست



کلوب شیروخورشید دبیرستان کریمخان زند زیر نظر آقای محمود نصرالهی (دبیر دبیرستان) با عضویت عده کثیری از دانش آموزان تشکیل شد .
خبر از : عباس طاهری جبلی

یونکی - اصغر صفری .
نشسته از چپ عبارتند از آقایان: رضا برک - غلامحسین حری - حسن حوااله دارنژاد - رضا توحیدی - مهدی حجازی .

خبر از : بهروز صدری

در مسابقه فوتبال دوره ای که در زمین استوار و با شرکت ۱۸ تیم برگزار شد تیم زنده مقام اول را حائز گردید .
بازیکنان تیم برنده ایستاده از چپ به راست عبارتند از آقایان : هوشنگ یادگاری - احمد نجفی - حسین فقیهی - حمید عباسی - عبدالله جعفری - احمد



عزت الله وظیفه خواه - عبدالله کاسج - عباس عطار (سرپرست تیم) - حسن طوسی فر - حسین بدری - حسین فروتن - رحیم میرآخوری - حسین طلاجویان .
خبر از : حسن پور خلیل اناری

در یک مسابقه فوتبال که بین دو تیم کورش و امید شهرام برگزار شد ، تیم امید شهرام مسابقه را ۱-۰ بیابان رسانید .
اعضای تیم برنده عبارتند از آقایان : مصطفی شاه پسندی - حسن بختیاری - محسن بهارناز - ابوالفضل ثابت مقدم .



داشتند باتفاق چندتن از آقایان دبیران دیده میشوند .
خبر از : عبدالرضاهدی

سخنرانی جامعی ایراد کردند و سپس برنامه های مختلف هنری توسط دانش آموزان اجرا گردید . در عکس عده ای از دانش آموزان که در این جشن همکاری

بمناسبت جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران ، مراسم جشنی در دبیرستان رودکی برگزار شد که در این جشن رئیس دبیرستان وعده ای از دبیران

از هفته آینده

قتل سوم!

نوشته: پرویز قاضی سعید

در این مجله آغاز میشود



مدل جالب لباس

برای دختران



مدل شماره ۱ تونیک و شلواری است از مخمل کبریتی به رنگ سبزی شمی که تونیک آن در قسمت جلو دو جیب چرخکاری دارد. بلوز زیر تونیک از تریکوی قهوه‌ای و بفرم کشیاف تهیه شده، کمر و جیب از جیر قهوه‌ای روشن به زیبایی و قشنگی آن افزوده است.

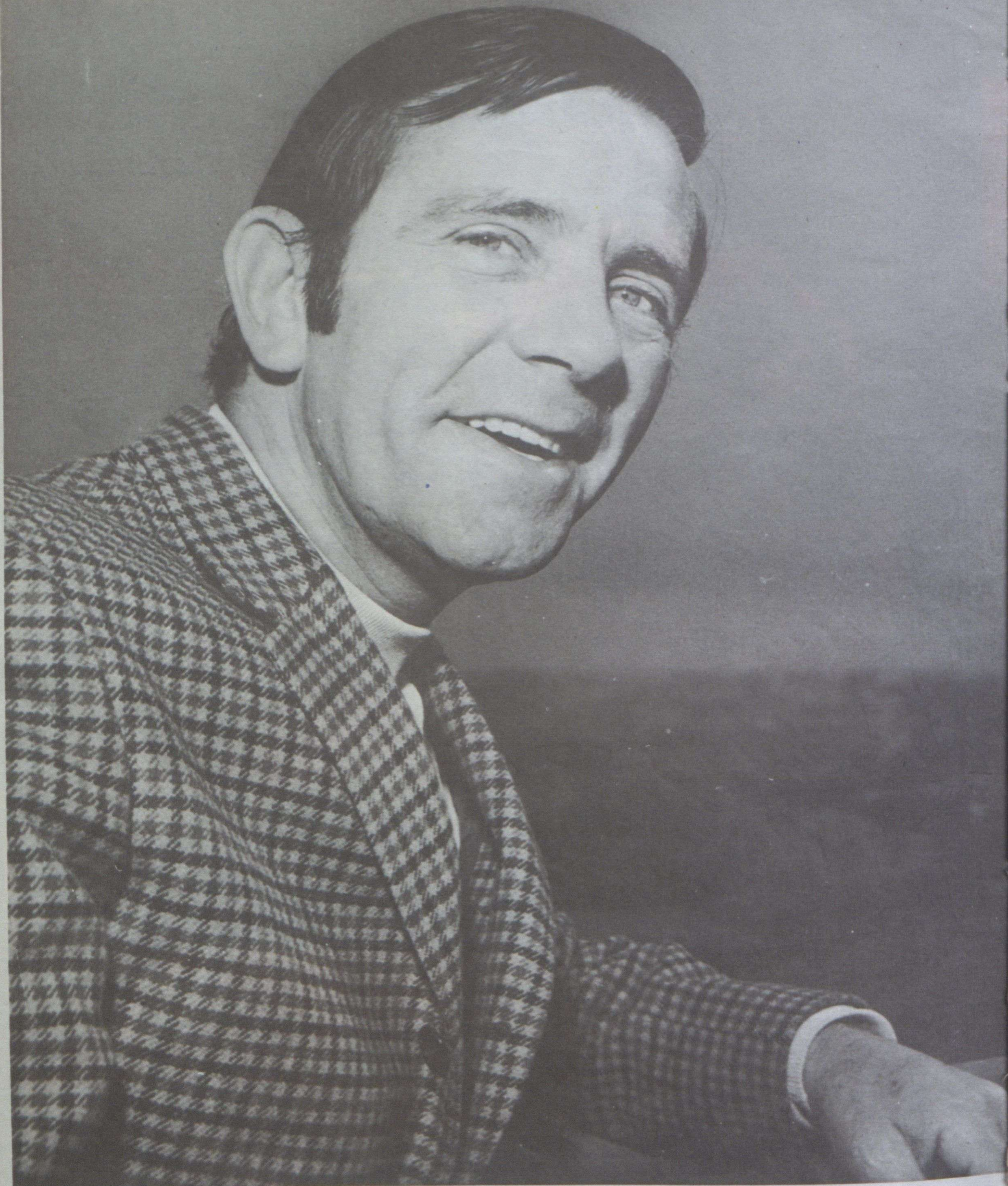
مدل شماره ۲ نیز تونیک و شلوار از تریکوی نقش‌دار برنگ قهوه‌ای و کرم که در جلو بایک نوار قهوه‌ای ساده و سه دکمه زرد تزئین شده.

بلوز زیر آن از تریکوی قهوه‌ای یقه اسکی میباشد.

مدل شماره ۳ نیز لباس مناسب و جالبی است برای میهمانی. این لباس بالاتنه بلند است که قسمت پائین آن پلیسه ریز شده و آستین و یقه و کمر لباس از پارچه رامراو خود لباس از پارچه ساده برنگ بنفش دوخته شده است.

شماره ۳





كمدین بزرگ

نورمن ویزدم

اطلاعات
دختران و پسران

صبح بخیر

اینهم گوارا ترین صبحانه



صبحانه پاستوریزه

اشتها آور - لذت بخش

خامه
پاک